حل ما ینحل

شرح اشعار ~~اسیری~~

از اسیری

نسخه نفیس و بی نظیر

حل ما ینحل

در شرح اشعار مشکله شعرا تالیف مولانا اسیری

که مولف تاریخ تالیفش را در جمله (حموی بجا) یافته ۹۵۷

تاریخ تحریر ۱۲۶۰ میباشد و نسخه بخط میرزا اسدالله کلانتر قزوینی ولد

حاجی محمد اسمعیل شهریار الملک نوشته شده است

تا آنجا که نگارنده در یاد دارم و فهرست کتابها را ملاحظه کرده‌ام همچو تالیفی بنظر نرسیده

کاتب نسخه سید شجاع الدین بن محمد صالح الحسینی است





هو المستعان

و به نستعین بسم الله الرحمن الرحیم

ای خالق اشیا که جهان مجاز از اوست ٭ در هر ذره در سم اثر داد دل از اوست

رو نسخهٔ عشاق بپایان آمد ٭ در دفتر عشق جای ما تنجیل از اوست

داوری او دعوا از درد دل و روی زرد در راه ادراک و ارادت درازی
دوری دارم بر مذلت گناهکارم ترحم فرمای که با تن لاغر به خستگی با توکل یا
با توجه باشم حکم لطف بر رحمت بخش کشف نیاب سعی بر ساحه بر بسیع علم
علم پیش نظر گشت الهاصمار ابهدم اه سحرگاه دل آگاه در حرم جای راه

شیخ کمال خجندی

گفتی چرا بصورت ما عاشقی کمال ٭ صورت نه دیده چون بسوی مبتلا کرا

خواجه سلمان ساوجی

بر سر کویم و بر سر زنجیر گویم ٭ که نه ما بر سر کوییم و نه مو بر سر ما

ظهیر الدین فاریابی

در باغ چمن صبا گل گشت بلبل ٭ آن روز که آوازه فکندند خزان را

و له ظهیر

اکنون چمن باغ گرفتست لقاها ٭ آری بدل خصم بگیرند ضمان را

خواجه سلمان ساوجی

آمد لگد زن چمن در لگد روست ٭ شست از لگد روست گلها از لگد دوست

امیر خسرو

رخش را سلخ کرد از ماه که مهتاب در شبها ٭ اگرچه آفتاب از میان ماهتاب آید

الصافی هروی

گر نقاب برزخ زخش کشی از نازکی ٭ روی تو پیدا شود پنهان شود در روی نقاش

فردوسی طوسی

ز این سو هزار و از آن سو هزار ❁ چو بر هم زدند گشته شد صد هزار

مولانا نظامی

کو نهنگی که نیلگون حلقه زند ماهیان ❁ قلزم پنج سال را قطره آب در آب

خواجه حافظ شیرازی

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح ❁ هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

شیخ کمال خجندی

چون فاتحه برخوان وصالت ز جان محشر ❁ هرگز چو نمیخواهد چرا کرد فراموش

کمال نیشابوری

حکمت از بهر قلب ماهی عقرب و جوزا ❁ آب را در خیمه خورشید خنجر ساخته

حافظ شیرازی

داده ام باز نظر را به تذرو پروازی ❁ باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند

الحمد لله

این ابیات مذکور مسطور که باغلاق معانی معروف و مشهور و هر یک لذ

از گلزار سخن چون غنچه ناشکفته اند و در چمن ادراک در پرده های اختفا رخساره نهفته یکی
از زلف مشکین خطوط حاجب ساخته نقاب لباس معانی چهره نمیشاید و دیگر از نسیم
الفاظ پرچهره کاشش تقریر پرده از عارض نمیکشاید انشاءالله العزیز بعد از شرح قصیده
این عقیده است که در هر بیت دو کلمه مخصوص قریب بادراک کسر بقلم شکسته رفتار
و خامه بیهوده گفتار در این رساله تحریر و تقریر نماید و صدفهای پر گوهر سربسته را
از ابر فیض ربانی باب تقریر چون باران نیسان بگشاید **نظم** خامه در
وصف کلامت چو بگفتار آید ❁ مشک بگذارد و هر سوی شکربار آید
حالا شروع در شرح قصیده میرود امید که زبان سهو و خطا جاری نگردد

بیت اول قصیده

[illegible]

از بال مرصع غرض لوح زبرجد فام فلک است که به لآلی کواکب مرصع شده
و از مرغ طمع پرن غرض پیکر آفتاب که صاحب لمعه است و چون طلوع
آفتاب زرین لعاب باعث پنهان شدن انجم و شهاب است بر آمدن لفظ

ا

بو حش ولاله بر نابات گشتن انجم ثابت می کند یعنی چون لمعه فروغ
طلع آفتاب رخسار نشین ظاهر کند جمیع کواکب چون پروانه بر شمع آن بسوزند
و برازان شعله دیگر رخساره تابان بر نفیر زند **بیت** تو آفتابی و خوبان
همه ستاره صفت ✿ به پیش پرتو روی تو هیچ تمامند ✿ و از اشک زلیخا
عوض کواکب فلک است در حسرت یوسف مه که چهره در چاه مغرب بنهفته
بود صبح اشک لخت لخت ی فلک فرو ریخت و اینجا از یوسف کنایه چهره من
عوض لباس آل شفق است که آفتاب صباح در بر کرده و از گریبان
آن پیراهن آل چون غنچه سر بر کرده و تواند بود که این تشبیه اضمار باشد
که بظاهر این حال و پیراهن شفق آل است تا زفته هر آینه اگر در تفصیل معانی
این ابیات کوشد هر بیت از آن رساله گردد و هر لفظ از آن طوماری و قباله
اما طریق اختصار اختیار نموده بعد معنی گفته میگذرد که خیر الکلام ما قل و دل

صفحه صندوق چرخ گشت نگون از دم
گرد برون باد صبح مهره مهر از دهن

چرخ را بصندوق پر جواهر تشبیه کرده و از نگونسار شدن غرض خالی
گشتن وی از جواهر است که اشارت بروز است و ناپیدا شدن کواکب
اما وضع در لفظ صفحه میشود زیرا که پا بمعنی سام است که گویند صندوق چون
درج چرخ نگونسار شد جواهر آن نثار گشت دیگر چون سطح فلک کرویست
و بر جسم کروی صفحه اطلاق نتوان کرد گفت اما ظاهر صفحه بالا و صفحه زیر جهت صندوق
فلک تعیین معتبر باید تا این معنی ماخوذ کرده که آن صفحه را که فوق الارض است و شعاع
و شعاع خورشید از آن بعید و کره خاک در میانه حایل و آنجانب ظلمانیست
منور که جواهر کواکب بی مجال خود خواهد بود بر آن قید صفحه صندوق شده
باشد و مصرع دوم که گفته گرد برون باد صبح مهره مهر از دهن در اصطلاح باد
مهره آن مهره سفید را گویند که نرد ابدالان پیش باشد و گاهی از راه الطریق تغیر
می نوازند اینجا تشبیه مهر بدان نفخه نماید نسبت با صبح و نسیم صباح که تازه
کننده غنچه‌های ارواحست هر آینه معنی آن شده که چون درج چرخ جواهر خود
فرو ریخت باد صبح مهره مهر از دهن بر آورد

شعله خاور گرفت شمع از سر کبریت
دوده فرو شست پاک از رخ شب

از شعله خاور غرض شعاع آفتابست که خاور مشرق را گویند و خاک را از شعله خورشید
کبریت احمر تشبیه کرده و تشبیه اضمار است که بظاهر آن اشارت نشد
یعنی آفتاب از سر کبریت خاک دوده شب را دور ساخت و مصرع دوم
همان معنی مصرع اولست اولرا می پرورد که رخ در لغت لب سرخ را گویند
یعنی آتش شفق دوده شب را از رخ خود که اشارت با فق است فرو
شست و از شنگرف او لاله وار داغ سیاهی بدور دهشلا و کلما
رفت والله اعلم

چهارم

صبح برآمد ز کوه دامن اطلس کشان
چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن

عرض از بانگ کشش روشنائی صبحت از جانب کوه و از دامن اطلس غرض
برق و ضیای اوست بر سطح کوه و چهره خاک که گویا چون محبوب خرامان

خرامان دامن کشان می آید و غرض از نفس جبرئیل بازدم صبح است که از
دهن اهرمن تیره روی شب بیرون می آید و طلوع مینماید و این جواب
بعضی صافی طبعان روشن ضمیر را دغدغه کی خاطر راه یافته که از گلوی اهرمن که دیو است
و در نفس جبرئیل بیرون آمدن مناسبت که نفس جبرئیل بجانب حرم و
دهان اهرمن نهایت زشت و درهم است **نظم** کجا توان گل را دست
بالا کرد برابر * که نی نظاره برون آید این رسم زشت زمرشت * و فی الواقع
تعرض مینماید اما از جانب فقیر جواب آنست که بجهة رفع ظلام کفر همه نفس
جبرئیل امین از حضرت رب العالمین باعث بود و با نفاس قرآن و آتش آموز
کتب خانه علم سبحان الذی اسری بعبده لیلا بعضه از رات فی کشود و این جا در این
مناسب است صبح با نفاس عیسوی رفع ظلام اهرمن تیره روی مینماید و همچنین
تشبیه بحال خود و مرجع مقال خود است اکنون معنی آن شد که تا صبح از کوه
دامن کشان اطلس جبه منور نمون کاینات چون نفس جبرئیل امین از گلوی
اهرمن شب بیرون آمد

باز کن باد صبح هم دست سحر گشاد
چاک زد زر نیان بر تن نازک شب

غرض از زرک باد صبح لشکر سحر که دست یغمای هندوستان شب دراز کرده
و از آنچه پرنیان بر تن نازک پروین چاک کرده شده که معنی پرنیان مجب
لعت ضعیف است و پرن پرنیان آمده معنی این چنان شد که تا
عسکر سحر دست بر یغمای شب دراز نکرد پروین چاک در گریبان ضعف خود ندید

ششم

بزم صبوح صبا ذوق نسیم عرب
سوی نسیم صبا بوی اویس قرن

تعریف نسیم صبا مینماید که بزم صبوح از ذوق نسیم عرب که حدی عرب شتر را
برقص در می آورد مشهور است چنانکه شیخ سعدی فرموده است بحدی شتر بر حدی عرب
که چونش برقص اندر آرد طرب ؛ شتر را چو شور طرب بر سر است ؛ اگر
آدمی را نباشد خر است شوق باد سحرگاه را نگوید که چندان لطافت

لطافت داشت که بوی اویس قرن از وی میشنود و قصه نسیم اویس قرن اجمال
مشهور است که آن مرشد دین که صاحب خرد اولیاست و مجموع مشایخ را پیشوا بآنکه
در زمان حضرت رسالت مآب علیه افضل الصلوات بود اما غایبانه ایمان
آورده بود و بحضور وافر السعادت آنحضرت مشرف نگشت زیرا که مادر پیری
داشت و دوانه بار خدمت او را در مزرع دل میکاشت و بجهة رضای والده از شرف
جمال آن سرو الضحی و سیاه موی واللیل اذا سجی محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم محروم
گشته صبر و تحمل مینمود که از جدائی وی مادر را هم فوت موت بود که از شیر
شتری که می پرورد قوت هر روزه او می آورد و حضرت رسالت صلی الله علیه واله
وصحبه وسلم همیشه از کلمهای اخلاص اویس قرن و ایمان آوردن وی بصورت
احسن چون خاطر عاطر شریف را شگفته و از تنگی دور رفت و زیرین باد صبا روی بیمن
یمن کرده گفتی از یمن جانب بوی آشنا می آید که هر آینه جان و دلم از آن نسیم بی
آسا باید نظم خوشا نسیم که از کوی دوست می آید ؛ ز کوی دوست چه عطر
گو دوست می آید ، اکنون قصه اویس قرن و خبر آن چمن نیز بوجه احسن و

و لطافتش ظاهر و سبزی گشت

هفتم

در نظر مردمک چنین تیره زاری سپهر
روشنیش کوکنار ریزه کیش پیرهن

درین بیت سپهر را تیره زاری تشبیه نموده که روشنایی سپهر بمنزله کوکنار او باشد
که کوکنار خشخاش دانه دار است و بدانه های انجم مناسبت دارد و تیره که
و سبزی از او پیرهن گفته که بحسب معنی لغوی پیرهن میان زمستان و روزهای
تیره را گویند هر آینه معنی آن شد که در نظر مردمک دیده تیره زاری بود
فلک که روشنی و روی خشخاش بود و سبزی و تیره که در وقت که هر باشش پیرهنی در کیش
پیرهن را بعضی خرقه گفته اند که ترکان سمور از وقت میگویند و فی الواقع در اینجا که کهنه
فلک تیره زاری تشبیه نموده پیرهن بران معنی مناسب شد

هشتم

پیرهن آسمان است چنان طوطی
کو طرف بچکان ... کند پیرهن

پیرهن بچکاه را گویند و پیرهن دوم که در اجزای بیت واقع شده بمعنی پر ماهی پران

طوطی

طوطی است هر آینه معنی بیت آن شد که بچکاه آسمان در صبحگاهی چون طوطی
سرگشته که بجای بچکان پیرهن نماید و به تشبیه اضمار بچکان کواکب خوانند
بود یا بیضه های کواکب که در زیر پر خود گیرد و چون کواکب از فلک رانیده
شده اند تشبیه خندان و درشت

نهم

قاضی شب سواد در فرح حله یافت
سر غم را دبیر در سطور خامه زن

بحسب استعاره سواد قاضی شب در فرح بود از حله یافتن روز که حله فرش
سفید است از بهشت و بعلم رمل صورت فرح را قاضی رمل نیز میگویند و این
از صنایع شعر است که این گونه الفاظ مناسب را پهلوی هم جای داده و تیز یعنی
غم یعنی صاحب حساب غم که بر آمدن صبح باعث فراموشی غمست از غرض
ازو نیز که در سطور خامه زن گفته همان دبیر شب است و سطور عوب او تا
تارکان سفید را گویند هر آینه معنی آن شد که سواد شب از صبح حله یافت
شده و منشی غم را دبیرش در کتان سحرگاه خامه زن گشته که عرضش

مبدل گشتن آثار شب ظلمانی است **دهم** تا بتأثیر صبح نورانی

اختر اوج ارغوان آمده در زعفران
در لب چمن ناروان آمده در نارون

یعنی از خوشه پروین که چون مروارید غلطانست یا چون گندم خوید بریان دل
خوشه خود برداشت و بر طبق آرزو گذاشت و طرفه آنست کسی عقد دربسته
بشخصی فرستد البته آنرا در جای گره بسته نهد و دیگر اگر شخصی خوشه خوید بریانش
بریان نمود در محل آکال البته آنرا می شکند که دانهای او ظاهر شود تا این
خوشه پروین پاکرده و پاشکسته بار ارباب حال و اهل دل وصول یافت
و منظاره وی که آثار صنع دید شتافت والله اعلم **یازدهم**

اختر اوج ارغوان آمده چمن زعفران
در لب چمن ناروان آمده در نارون

غرض از اختر اوج آفتابست زیرا که چون آفتاب باوج فلک رسد که
آن را نصف النهار گویند منجمان صفحه شمسی تقویم ملاحظه نمایند که در نصف

النهار

که در نصف النهار آن روز هر کوکبی چه مقدار از برج اثنی عشر قطع نموده و در
و در آن محل که خورشید اوج دارد حکم بر سایر کواکب و منجمات او
نمایند از بعد و قرب و سعد و نحس و مهر که نیر اعظم است تا بر فراز نخست
فلک قرار گیرد سایر کواکب را تأثیرش صورت نپذیرد چون گاه
درین اوج نصف روز مهر جهان افروز است اگر او منجمین باصطلاح اختر اوج
گویند و گاه باشد که آفتاب در طلوع و غروب بنهایت سرخ نماید
چون طشت پر خون و یا چون جام پر از باده گلگون بواسطه کثرت
بخارات که از روی زمین مرتفع گردد با بصر ابصار و جرم وی حایل آید
و در نظر سرخ نماید اکنون بیان حال سرخ بودن آفتاب را بیان
می‌کند که اختر اوج ارغوان آمده در زعفران و غرض از ارغوان آنجا
ابر خیز باشد که در مشرق از شعله آفتاب نورانی چون رخ عاشقان
زعفرانی می‌نماید و اشارت به بیرون آمدن مهر ارغوان چهر است در
ابرهای زرین مشرق و از لب چون ناروان یعنی دانه نار و نار همان لب

ب خورشید است که دران حال ملاحظه نقصه و گفته که آمده در نارون
و در لغت نارون اشجار است را گویند غرض بودن خورشید است
در میان خطهای شعاعی خویش بطریق تذروی که در میان اشجار در آید
یا چون گل سرخ شگفته که از میان شاخها خود را نماید تا فضلا چه گویند

دوازدهم

شمس چون تذرو دید راند میان فجر
زهره زهرا نماند چمن جز ره در لجن

غرض از تذره خنگ طلوع و شعاعی صبح است که بر فراز ان خنگ
شمس سوار گشته بمیدان فجر مرکب راند و زهرهٔ زهرا با همه ازدش
و ضیا چون خر که لجن در لغت گل را گویند که نهایت تیره و تار باشد
و مکان حیوانات بار بردار دهر است معنی انست که چون آفتاب زرین
تاب بر مرکب چون سیماب صبح سوار گشته بمیدان فجر گردن فرازی خواهد
زهرهٔ زهرا باوجود همه ضیا چون خر رخت وجود خود را در گل ناپیدا

کشید که دیگر از خویش اثری ندید والله اعلم بالصواب

سیزدهم

کوهه دستان سر سوخته در مجمره
ران قریب حمل دو خنه باب زن

گویا غرض از کوهه دستان سر و شاخ خند است که از بن سر و بر آمده
و او را در مجمر شب سوخته میگوید که دود ظلمت بران منتشر است و باب زن
در لغت سیخ کباب است که لهیب شعله زرین آفتاب بر آنرا آتش گرفته
که گویا گوشت ران حمل را بدان سیخ کباب میکنند که ران حمل قریب
آن بود علامت آفتاب در حمل بودنست که اشارت بفصل بهار طراوت
شعار است و حمل تسویت لیل و نهار است حاصل معنی آن شد که سر و در
مجمرهٔ فلک سوخته شد که ران حمل بر سیخ شعله آفتاب برشته گردید
و برارباب ادراک و صنایع دراک پوشیده نیست و نماند که تا غایت
انچه تعریف صبح بصد رصایف کافور بار اکنون کنایه عنبر شمامه صفات
شب سیه نامه در اشعار شناسایه واضح باشد

چهاردهم

چون الف آتش شد از کف مغرب در آب
زلف بنفشه بدمید از گلوی یاسمن

غرض از الف آتش خورشید است که در آب مغرب افتاد و رستن یعنی
روییدن و روییدنست و از زلف بنفشه غرض ظاهر گشتن شب ظلمانی است از گلوی
یاسمن سفید روز هر آینه معنی شد که چون آتش مهر از کف مغرب در آب
غروب افتاد یعنی در تحت الارض زلف بنفشه شب از حلق یاسمن روز
سنبل گشا و نافهای عنبر بجز نما

یازدهم

چرخ چه پروانه بود قطب چه شمع از فلک
جرم زحل چون دخان دور سپهر چون لگن

غرض از پروانه بودن چرخ طریق گشتن او است بر دور نقطه قطب که از او
بشمع تشبیه کرده جهة دور فلک گرد بر آن و خط محور چون روز روشن شمع
قطب چون شعله وی دگر جرم زحل را جهة سیاهی دخان شمع گفته و سپهر را
چون لگن سیمین که شمعدان است هر آینه معنی آن شد که شمع قطب از دور

بود در آن قسم دوده ان زحل بود و پروانه ان فلک که بر دور قطب
می گشت تا فضلا چه فرمایند

شانزدهم

صولت بهرام سلاح مهر شهی در نگین
دولت کیوان ببرد لو تهی در رسن

غرض از صولت بهرام که گفته بزرگی او پادشاهی است نه با نسبت نگین لا
تعریف مریخ است که یک اسم بهرام است و از نگین غرض خاتم حلقه
فلک است و مهر شهی ماه را گفته که بر حلقه ان خاتم دارد و دولت کیوان
که دلو تهی در رسن داشت غرض نکبت او است که بر عکس حال از او
دولت گفته زیرا که مثل مشهور است که بر عکس نهند نام زنگی کافور و
و چون دلو از بروج خانه زحل است بنا بر آن این دلو تهی فلک را بدو منسوب
نموده هر آینه معنی آن شد که مریخ پادشاه وار مهر شهی ماه خاتم فلک
منصه دکوت کیوان   هفدهم   جزو لو خالی در رشتهٔ طناب گذاشت

با حنک خوش در رزم بهرام است

از شفق بهرمان در افق بهم

ناخنک جوشنی اسم قماشی است که بوم آن آسیاه است وگلها و
بران چون شکوفه سفیدی باشد که از ان تشبیه غرض سیاهی شب و سفیدیه
گلهای کوکب است و آن قماش را خلعت بهرام شب میگویند و
وبهرمان یاقوت سرخ را گویند و قماشی که یاقوتی باشد و حریری که
منقش باشد آن را بهرمان گویند و صیغه شتر کنند که اشارتست
بشفق شامگاه و در بهمن دانش آموزند دانست که افق را بواسطه سیاهی
که بر دور است بدان تشبیه نموده هر آینه معنی آن شد که خلعت منقش در
بهرام شب از پارچه شفق یاقوتی و از سیاهی افق بر بهمن اختیار کرده که اشارت
بالوان شب مینماید از سیاهی و شفق و سفیدی کواکب تا فضلا چه فرمایند

هجدهم

نور چراغ سهیل گوهر تاج قباد
مشتری مشتری مطرح سحب نیسان

نور سهیلی که باعث یاقوت و لعل و عقیق است و از گوهر تاج قبا لعل
و یاقوت اراده نموده و مطرح مکان طرح را گویند و نیسان نام ماهیست
هر آینه معنی آن شد که درین شب نور سهیلی هیچ گوهر تاج قباد بود و مشتری
در لغت صاحب جرأت را گویند که از مشتری نسبت کرده که طرح
افکن تخت نشین گشته که اشارت به بلندی قدر و رفعت مشتریست که فلک
ششم منسوب است و رونق بازار نیسان را طرح کرده و طرح اینجا بمعنی
معطی آمده تا واضح باشد   الله اعلم بالصواب

نوزدهم

دوشش دگر پاره داشت طارم نیلوفری
در تتق اطلس دو فرد بر سر نقش شدن

از طارم نیلوفری قصر فلک ظاهر است و تتق در لغت بمعنی پرده آمده
که گفته اند بیت گلستان سعدی سمند باد پا از تک فرو ماند : شتربان همچنان
آهسته میراند : و تک بمعنی ته و زیر نیز واقع شده از کوزه و دریا و خم هرچه
ظرفیت را شاید چنانکه درین بیت : در تک دریا چه شوی غوطه زن : گوهر غلطان

دیرست در سحر   در فلک سه کوکب شش واقع شده اند و ستارات
ما مین ایشان بمقدار که اگر خطی از کوکبی بکوکبی اخراج نمایند که متساوی الا
ضلاع حاصل آید به زاویه غیر قائمه وان سه کوکب سه خواهران گویند
که هر سه نورانی و سیم اندام واقع شده چون سه محبوبه حور لقا بر رو بهای
زرپاره‌ها را و از دو فرد در فلک غرض آفتاب و ماه است که مثل حور م
و در فیض نوربخشی فرد واقع شده اند بر آیینه سنن آنست که دو شیشه
فلک و رنه طاس دو فرد است که اشارت به غروب آفتاب و ماه
است و بر بالای طاس که سر اشارت بدانست نقش سه زن وداشت
که همان سه کوکب سه خواهرند فرد بار چرخ کعبتین مهر و ماه را درین طاس فگنده
از زیاده بازی نقش سه تا بر روی تخت بالا می نمود که بهر حال این صحیفه
تابع او باید بود بیت بیهوده بهر طرف نمی باید تاخت ⁂ با یک
وید زمانه می باید ساخت ⁂ این طاس که چرخ و کعبتین انجم ⁂ هر
نقش که مینماید آن باید ساخت

بیستم

زهره چه خاتون حورای خلد خنده زنان در نقاب

ماه چه طاوس زر جلوه کنان در چمن

زهره زهرا ارامش ماند حورای خلد در نقاب شب خنده زنان میگویند
یعنی از نقاب زلف مشکین شب گوهرهای دندان از کواکب می نمود و تابان
و درخشان بود و ماه را در چمن فلک بطاوس زر تشبیه کرده که از کواکب
آیینه های دم طاوس ظاهر ساخته جلوه نمائی آغاز نهاده

بیت یکم

رود کهکشان جاده کوفه

از لب دریای چین تا شهر ری

غرض از رود کهکشان و جاده کوفه سفیدی ای است که چون
جوی آب و سنگهای کواکب در آن میان آب و تاب مینماید
که هیچون راهی است کوفه در سبزه زار کهکشان و همچو جوی است روان

روان از کواکب بسنگها مقرون و از لب دریای چین غوص دلان
افق است که چون دریا دور نموده و گرد جهان برآمده و از لاله دریای چین
گفته غوص شفیدی افق تواند بود که شعله آفتاب از زیر زمین از او بر طرف میماند
و از لاله گفته تا در شهر یمن غوص از یمن عقیق است شفق و حوالی آست تا فضلا
چه بنظر خاطر راه یابد امید که از خطای خاطیان که شرح چنین نموده‌اند
جبین در هم نکشیده در گذرند و بعیوب کلام پا سر اکثار ... ند

بیت دوم

خانه تیر از کمان بهر نظام سخن
در کمر توامان یافته در عدن

خانه عطارد از بروج سنبله و جوزا است و صورت جوزا چون شکل دو کودک
برهنه واقع شده اند و ایشان را توامان نیز گویند و خم در شب مقرر است
که هر برجی زیب کواکب را دارد و گوهرهای بسیار خود را می آراید اکنون
ناظم در این قصیده میگوید که تیر که عطارد است از قصر شرف قصد جوزا نمیکند که مانند

ادل

رواست که از گروی درهای کواکب را بافت و لبوی نظام زمان بد
بدان گوهرهای غلطان شتافت بعضی چون هر کوکبی بکار خود قرار گیرند عالم را
نظامی پیدا شود و مثوبات کواکب را کامی حاصل آید

بیت سیم

دایره اژدها بر تن گردون کمند
تا به ره فرقدان درجه هامون شطن

از دایره اژدها غرض دایره افق است که بر گرد زمین برآمده و بر تن
گردون همچون کمند پیچیده و فرقدان آن دو کوکب را گویند که بعضی در
اشعار اسم ایشان فرقدین نیز میگویند چنانکه مولانا نورالدین حضرت
جامی میفرماید بیت خدام ترقدش بسرم گر نهند پای حقا که بگذرد
سرم از فرق فرقدین که غرض علو درجه است و شطن در لغت ریسمان دد
دراز را گویند که بر دلو و غیر هم بسته باشند و هامون که بمعنی دشت است
چنانکه کوه و هامون میگویند که گمان مجنون بود و هر آینه معنی آن شد که

که اژدهای برین گردون حلقه کرده کرده و نور فرقدان که خط شعاعی از خود جلا
کرده مانند رسن در چاه ماهون شب بسته تا یوسف مهر را بر آرد از چاه

بیت چهارم

ماهی چو پیلتن گشته پلنگینه پوش
کژدم چو بیژن رسته هر دم از تن

غرض از ماهی برج حوت است و پیلتن لقب اسم رستم زال که همیشه پوست ببر
و پلنگ پوشیدی اکنون برج حوت را با کثرت کواکب برستم پلنگینه پوش
تشبیه کرده او کژدم که برج عقرب است او را به بیژن تشبیه کرده که از تن
او دو افعی سرهای نیزه مانند که آن دو سر از یک بدن رسته تشبیه نیزه
بعقرب شعرا بسیار کرده اند و از آنجمله است بیت از بهر ادراج خصم
رمح است چو مار ؛ کژدمش گویا از دم که زهر ریزد از لب ؛ و خطیب سنان
کیو و گیش با همین شجاعان شمشیر زن است فن نبایت مشهور و معروف است اگر آینه
معلوم شد که برج حوت چون رستم پلنگینه پوش شده و برج عقرب چون

نیزه پس از بدن خود دو افعی رسته بقصد زنگا شب از روی لقب

بیت پنجم

قبه خضرا بوصف هم صدف و هم گهر
قامت جوزا بشکل هم صنم و هم شمن

قبه گردون و وضع این جام سرنگون را هم بصدف و هم بگهر تشبیه میکند
صدف بآن معنی بود که درونش از کواکب پر گوهر است بدان معنی که از کثرت
کواکب گویا مجموعه از گهر است و گر گوهر را نیز گویند و جوهر بودن فلک مقرر حکما
خرق و التیام نیست و جوهر بسیط است و فلکیات گوهر نیز بواسطه تدویر دو
و وضع مدور او توان گفت تا دلیل اول اقوی مینماید از سایر ادله که
گشت و مصرع قامت جوزا بشکل هم صنم و هم شمن چنان باشد که جوزا
برج دو جسد بین است و صورت شکل شخص از یک بدن بر آمده و چون ازو کل
از یک جنس نصه و اگه قاب قصیده منبر ها به هم صنم و هم شمن بعض بگیر او چون
صنم بوده دیگر او چون شمن که در لغت صنم بت و شمن بت پرستنده است

که مغارق **بیت ششم** با یکدیگرند

چشم شب تیره را هم برص و هم جذام
چشم شب خیره را هم سبل و هم وسن

مغرض از چشم شب فلکست که گاهی سیاهی شب را تشخیص تصور کرده جسم جمله بدان
انکه سر فلک تواند شد که از کواکب بدان شب علت برص و جذام
معلول گشته و در لغت سبل سفیدی را گویند که در چشم می افتد و هما
و همان غرض نقش کواکب است که بر روی سیاه فام شب بطریق
سبل عارض گشته و لفظ وسن در لغت بمعنی تاریکی چشم است و
گمراهی را نیز گویند و فی الواقع درین مرتبه چشم کواکب تاریکی شب قیر
گون مقرون گشته هر اینه معنی این باشد که چشم شب تیره را از کواکب علت
برص گرفتار و چشم شب خیره بمرض سبل و تیرگی انگار بود تا الباب
بصیرت را چه خاطر روشن گردد **بیت هفتم**

بر فلک و بر هوا ریخته بهم ریخته

لولوه لالا بچکید عنبر سارا بمن

این بیت لف و نشر مرتب است یعنی از کواکب بر فلک لولوی لالا بکیل ر
ریخته و بر هوا عنبر سارا از شب نریخته و کیل در لغت پیمانه گندم و سایر
دانها را و غرض از لولو لالا دُرّ بلند قیمت است یا گوهری که مثل
نداشته باشد و لالای مگر صیغه مبالغه در نفی مثل بود و درین بیت زیاده
ازین تحریر و تقریر **بیت هشتم** تصریح و تسطیر است

مهر نجوماب کرم عرق شده چون جبین
صبح بالماس قهر کشته شده چون حسن

در اثنای صفت شب ماتم دارد و اشک کواکب گوهر بار ماتم اهل بیت
رسول مختار و اشک ریختن محبان بی اختیار بخاطر ناظم رسیده و
پایه کلامش بدان ذیل از روی محبت کشیده که غرض از عرق شدن مهر
نجوماب پنهان گشتن آفتاب است در شفق که مانند سبط نبی در خون
باغ و لاله آن لاله شکفته چمن شهادت و آن غنچه خون بسته باغ امامت

ابا عبدالله الحسین علیه السلام آفتاب نیره چهره نورانی از شفق بخون آغشته
پنهان کرده و دیگر شفق را بخون شهدا بسیار تشبیه کرده اند چنانچه
درین بیت **نظم** این سرخی شفق که برین چرخ پیدا است ؛ هر شام
عکس خون شهیدان کربلاست و از صبح که با الماس قد گشته غرض ظاهر
گشتن آفتاب و الماس قهر ستاره خواهند بود که بر چرخ حکاک
فلک ظاهر گشته اند و تشبیه صبح نورانی بدان آفتاب عالم روحانی
سرو چمن مصطفی و سبزه خرم حدیقه باغ فاطمه زهرا حسن مجتبی منصه که از سموم
شهادت چهره اش چون عقیق افروخت و لوح جبین سیمینش از اثر
زهر خوردهای الماس اندوخت اگرچه غنچه لبانش از زهر زرد فام نمایان
بود اما کلمه رضای معبود جوهر تیغ زبان را بشکر شکر می گشود و در کشت زار نقش
ان الله مع الصابرین و انه صبر و تحمل درود **بیت** صبر بلا مانده اولیاست
توشه این ره همه درد و بلاست ؛ هر آینه معنی بیت آن شد که مهرگون
شفق چون امام حسین بخون آغشته و صبح زهر الماس ستاره چون امام حسن

شهید شده که یا لاله باغ مصطفی و دیگری سبزه چمن مرتضاست

زالفاظ این و آن عرض شریف وجود شریف این سرو بوستان چاشت
وان دو دسته ریحان باغچه رضوان یعنی که چون عقاب زروح لقمه انواع
نقل احادیث و موعظه صبح گشته که شکر نصیحت بخشش لقمه قوت و قوت
دلها بودی و آن یاد و ماتش که حضرت نبی دعا اند طعمه ارباب
ظن شده که بوزار منجوه مشاهده کردن کفار اکثر با حضرت ظن سحر می
بردند و از زبان ایشان سخنهای ناشایسته سر زد که اکنون نهال ذکر آن میوه
پادرپا باری آرد هر آینه معنی بیت آن شد که چون عقد ارواح از نقل
قوت دل و قوت جان می بخشید و گاه چون قند و نبات لباس
طعنه نادانان لقمات رضا می کشید و می پوشید

مرتهن طوطی ستاننده را گویند و کسی را نیز گویند که رهن گذاشته بود و مال
و اسباب او و این جا ان معنی واقع شده زیرا که پیغمبر هر که با شمار طلب
گران محبت و خلوص طلب ادب در کشید و دیده عقد او هر گز دل
خود را ایلام مرهون ندید یعنی هیچ کلو غم گرو نگشت و مدام محنت گرفتار نیامد

هر که با چون تو نا نوشد جام ٭ دل او کی شود گرو بغم

چون مقرر است که سایه بوجود وصی حادث است و فی الواقع از ایشان نزدیکتر
بحضرت با همتا وجودی شد ان یافت زیرا که از بطن فاطمه زهرا هست

حبّ رسول الله صلی الله علیه و آله بودند و آدم خلیفه الرحمن که صفت السلطان
السلطان فی الارض در بر داشت و از اوصاف کریم السلطان ظل الله
بنی آدم بر سر افسر میکند است با این همه شیشه بچه از چمن ان گل در شجره بود
ز دستی جام ان دل زیرا که از حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء
والطین خط توقیع بر همه انبیا کشیده و در ظل ملک الرحمن آرمیده
هر آینه سایه خدا نیز از فرزندان او رسیده و سایه ذات خدا آن
معنی گفته و پایه قرنهای نیز اشارتست بر رفعت ایشان و از پاره نفس
رسول غرض آنست که فرزند نیز جگر گوشه است و چاره کت حزن
که در مصرع ثانی واقع شده کت در لغت بمعنی لیست و گرانی آمده
هر آینه معنی آن شد که ایشان با تقرب ذات سایه خدا بودند و پای
عالی داشتند و جگر گوشه رسول و میوه دل بتول بودند و بدان ایشان
کسالت و حزن را از دل برون نظاره رخسار شان گلهای
فرح و شادمانی بر چپار — سر دوم — زندگانی میبردید

درهم الکنجه ز خشم امیخته
از رنگ امتحان در جگر ممتحن

این بیت لف و نشر مرتب است از صنایع شعری و مصرع اول تشبیه دهن
انکه در سکه خانه امتحان درهمی که از زر آلگنجه شد زر کامل العیار و خالص بود
چنانکه در روز بلا و در صف شهدا از درد دغا نالید و نقش رضای حضرت
باری بر الواح ضمیر و صفحه دل منیر بقلم تقدیر کشید بمضمون این کلام خجسته فرجام
نظم خواه صلای خوف زن بشارت لالان ⁂ هرچه از رضای
تو بود هست رضای من همان ⁂ و درهم آلگنجه بود جگر ممتحن یعنی امتحان کرده
جگر ریش محنت است مرهم صبر ریش بود مرهم تحمل آمیخته و ممزوج گشته بود در بر
هر آمیزه یعنی بیت آن شد که در دار الضرب امتحان سکه درهم صبر شنیز
عیار بود و در کارگاه جگر باده التماسش بکام نظم چون نقش داده ⁂
دل و خواطرم ⁂ سبب سیم هرچه ز دلدار رسد شاکرم

خورده جگرها

خورده جگرها ز خویش بر خطوطش زمین
کرده ستمهای سخت بر خط واشش زمن

یعنی زمین بر خطهای بر نسبت بدان ذات شریف و عنصر لطیف نقطه از راه
جگرهای خویش بخورد که چرا بر آن سرو آزاد آن همه بیداد کردم و ستمهای
سخت که بر صلوات شهد طاعنش زمان نافرجام کرد از فلک از فلک
که از فلک کاسههای زهر منوشید که چرا آب بر تشنگان کربلا
ندادم همیشه و جگر بر کف زمان ز خفیف و دریغ که قطره بشهیدان ندا
ز ان نشد تعیین و معنی لفظ زمن ستمکم و وقت هر آینه مسمع شد
که زمین بر خطاها که نسبت باد کنوه شین راجع بانست جگر خویش میخوراد
که زمان بر صلوات شهد زند کاندار وستمها کاری پسندید نظم
نهاد مرغ متوکل گجست همچو کمان ز ان نشسته کجا کند رستمان چه قدر نگ

بیت سر چهارم قصیده

شاهد لولاک را روضهٔ پاکش مسکون
زاهد افلاک را حضرت پاکش مسکن

غرض از شاهد لولاک که وجود پاک آن صاحب اسرار ما عرفناک است
که خط لولاک لما خلقت الافلاک از و بیان رسالتش در زده است و اطباق
سپهر او اوراق از دفاتر علوم آنسر طبقی بغیر حضرت رسالت را بر سر روضه
پاک آن میوه بتول دل مسکون و قرار است چنانکه پیران بر سر مزار فرزندان
شهیدان می نشینند و خون میگریند گفته **نظم** فلک با صد جفا در خاک
کرد آن گوهر پاک همان بهتر که همچون شمع سوزم بر سر خاک
و زاهد افلاک را با اشک سیاره بر سر خاک حضرتش دل تسلی و قرار است
چنانکه منتظران چمن روضه خانه را با یاد محبوب جانانه نوحه های زار است بر این
سخن حدیث آن شاه حضرت رسالت مآب سیادت نصاب صلی الله علیه
و آله و سلم بر روضه پاکش مسکونست و زاهد افلاک گفتش حاکش مقرون و
مسکون **بیت سی و پنجم قصیده** الله علیم

حاسد شوم اخترش مرده و دل در عذاب
قاصد بد گوهرش زنده و دل در کفن

غرض از حاسد آن امام یزید است که اختر شومش باعث غروب کوکب
منیر خورشید شوکت امام گشت و آخر خود هم بعذاب الیم هلاک شد
آورده اند به نقل صحیح که یزید را در عمر پایان مرضی پیش آمد که آن را خوره در دنیا
گویند که هر روز هزار بار آرزوی مرگ در دلش میگذشت لا از جهان قهر [illegible]
وی تنها قضا اجابت دعای او نمیگشت **مصراع** بمرگ خویش رضا گشتم
و آنهم نمی بینم یکی گفت ای حکیم از حکما یزید را گفت هیچ میدانی در این مرض
حیست و این شیر و درون را باعث چیست یزید گفت از کثرت غمش [illegible]
خبر دارم لا از حقیقت آن غافل و نا هوشیارم یکی حکیم مقدار نخود
موم انگبین را بر رشتهٔ باریک بسته به کف سر ریسمان را بدست نگاه داده
این موم را فرو برنا بر نوازد و روغت از چرون انگشار را گردد یزید چه
بسبحی بقول حکیم موم را فرو برد و سر رشته را نگاه داشت بعد از ساعتی

سر زنبه را کشیده موم را از درون بیرون آورده و عقرب سیاه
بر آن موم چسپیده بود و از حق بزید بیرون آمد حکیم گفت بابا بگو اگر آن
دانشی که پرسش در درست بکدام نقش آراسته است و چه ضمیرت از جم
کدام جا نو پیراسته است گفت آری و آنکه به بینی زرش نقش گرفتارم مصراع
این است سزای آنکه اسیر علت و هر گاه خواهند عقرب را از سوراخ
خش بیرون آورند بهمین دستور عمل باید نمود که در محبت موم آن شوم پا
اختیار است و بدانشان نشده باید و گرفتار است و در صحرای درخول
وشوشه از کودکان خوب جنبه بازی و طرب مع الدوام با عقرب با این
عمل بسیار سیاه که بیمارش به رقعه القصه سخن بیت لبریز شده حکیده
بر جاه و ولایت تو بعد از ب در ذو پاک و آن ناکس که قصد تو چون
شاه باز و لایتی نمود در چین زند تا مرده چون کرم پیله در دل کفن بود
کسی که بر تو پسندیده دام در دو محن بزند تا تو دو شر بهر منزه چو پیله کفن

بیت سی ششم قصیده

اسم بتا هرست ظلم نزد خرد بر امام
نام الهی است حشو نزد خرد بر دلیل

از فضلا و علما گویند که این چنین ذات شریف دریغ که بدست
نااهلی تباه شد این سخن بر آن حضرت ظلم است زیرا که جام بقای
جاودانی نصیب بزم قرب زندگانی آنحضرت است و نزد هنرهای
معجزات جاودانیست وی این همه جزوی کلیت و مثال این است
که نام الهی و یگانگی و ناشناسای بودن حضرت باری را نزد خرد بدلایل
ثابت نمایند و این پیش اهل حال بر سبیل مقال حشو است زیرا که آنجا
که او است دلیل عقل نمی‌گنجد که ذات بیمثالش خود را بمیزان طبع
افلاک خرد آن سنجد که ان الله غنی عن العالمین بیت
عالمانی که ترا بستودند هر یک از قصر قصور این گویند ماندم خبر
که مفهوم نشد آخر اسرار تو معلوم نشد گرچه با علم و بیان تصفیه
بر بند ستن خود معترفند زیرا که بر یگانگی و وحدانیت حضرت با

باری دلایل احتیاج نیست بلکه برهان درین باب هرزه درایی وجود

را لازم است چنانکه سرچشمه فضلا و علما امام فخرالدین رازی ادام سمایه

که هفتاد و دو دلیل جهت وحدانیت رب جلیل تامل نموده بودم در روز تعطیل

کنان بدامن کوهساری چون نسیم بهاری گذر کردم شبانی را دیدم که گوسفندان

میچرانید با خود گفتم که من عمری بدلایل و برهان عقل بر وحدانیت معبود پی

برده ام و علم دانستن واجب تعالی حاصل کرده و هنوز در دریای حیرت

ما عرفناک حق معرفتک گرفتارم و از اندیشه لا احصی ثناء علیک

غایت دل افگار آیا این شبان روزی رسان خود را بچه کیفیت میشناسد

و آفریننده خود را چگونه میشناسی گفت چنانکه فرد پاینده است گفتم اگر کسی

گوید که خدا دو تا نیز بود هیچ دلیلی داری که رفع این سخن باطل و پرده از وحدانیت

حق بکشایی گفت این چوب شبانی را بر سر آن کس بزنم که سر شکسته شود

و مغزش حرف سخن شرک پریشان سازد و من هیچ دلیلی چنین قاطع و برهانی چنین

ساطع نیافتم که هیچ شجر اعتقادش در زمین دل های محکم کرده بود که بعد

مطلب

دلایل عقل از جانب شریعت دعوی میکنند نظم تو با دلیلی درین ره مرد

گر شناسی خدای را که درین ره دلیل ناداناست

بیت بیست و هشتم قصیده

کشتی دریای خاک لنگر حب شواک

در جیب دو رشناک خار خور و خارکن

این بیت مسجع در تعریف شتران شاهواران ملک عرب است که

سهیل آن چنین از سرکوه تا فره باعث انواع طرب است غرض که سطح خاک را

بدریا تشبیه نموده که کشتی دریا بواسطه قطع مسافت مجاز باشد و

مناسبت کشتی لنگر انسب نیز گویند و لنگر نیز بمعنی کرامت و خارشواک است

اشارت به بزرگی اوست که عبارت از وقار و تمکین شتر است

که در جیب دو رشناک یعنی در کوه و مکان کو دال خار میخورد و بار میبرد نظم

جهان گردی حلیمی بردباری ز کمال [illegible] جهان قانع بخاری هزار انسیه سخت

مثل آن شد که آنحضرت را جار کشتی آسا بود که بدریای خاک

خاک رفتاری می‌نمود با همه گرانی و بزرگی در حلم و سبکی ناخته بود و از گلگزا

قناعت گار بیت سی نهم قصیده خورسندی ساخته دالم

کرده ز خارا خمیر همچو امیر غدیر
در کف او پر فطیر پشت ستور دمن

قصه خمیر حضرت امیر غدیر آنچنان بود که وقتی حضرت اصحاب رسالت
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بغزا میرفتند و از آبادانی دور افتادند و گرد
از ایشان بر کوهی افتاد و از زاد و توشه هیچ چیز یافت نمیشد
اصحاب و احباب از آتش جوع شور معده را افروخته یافتند و
چون لاله در آن کوه بقرص صهبای سوخته راضی گشتند شه بقوت ولایت
و بهم سخن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پاره از سنگ خارا
در زیر دست خمیر نمود و برتابه خاک قرص چند ریخته تا آب ولایت
کنود و آتش جوع یاران را بدان فرو نشانید و جمعی را بر آن کوه از سنگ
رانید و این خارق عادت از دیگ جوشی و خروشی آن بحر ولایت

مطلب سابقه دیگ جوشی درویشان

نمنه

مشهور و معروفست چنانکه گفته شد بیت چو دست شاه ولایت
ز سنگ بهر عجب نشنه بر طرف پشته قرص نان نرگس و درین بیت
که معنی گفته شود جانزه را در مرتبه که صورت فطیر از نقش با چون هزار منیر مینماید
با میر غدیر تشبیه کرده که این نیز از صورت قرص نان زیبای گشاده دهن
در لغت صحرا و پشته نشان سرای را گویند بر این معنی بیت لیس شد که ریحان
جانزه از خارا خمیری بود که از آن بر ستور دشت و پشته و صحرا صورت نان
ظاهر می‌گشت

بیت چهلم از قصیده

ز نان تیغ قوی ترک میان شنگرف
گردن او چو کمان سینه او چون مجن

غرض از زر نان تیغ جانزه سیاه موست و تیغ بلند بر داشتن پیراهن را گویند
و درین مرتبه بلندی جل از از تشبیه بدان مینماید که شخص پیراهن را بلند برداشته
باشد و از ترک میان در تعریف غوغشش کمر باریک ترکان تری
میان سیمین اندام است و شنگرف در لغت بمعنی خوبست و گردن او را

اورا که کمان گفته غرض قوس کج اوست و سینه او را مجمر میگوید و سپر سینه
مینماید هرآینه مناسبت آنست که شتر زنگی موی شوخ ترک میان سپر سینه قوس
گردن که شنگرف در عذار خوب و پا مانند بود بیت چهلم از قصیده

تافته ریسمان گیسوی دنباله او
از حریر خطا درزی سوزن شکن

تافته که دنباله که موی شتر ممدوح را میگوید در تعریف میفرماید که چون
گیسوی خوبان از دنباله‌اش کشیده و از حریر خطا غرض شعر صد او یا موی چون
حریر او خطا مند بود و بمناسبت حریر خطا او را درین مرتبه درزی سوزن شکن
گفته بواسطه خاره که در وقت خوردن می‌شکند هرآینه معنی بیت آن
شد که جاذبه ایشان با گیسوی تافته چون ریسمان از دنباله بارزگان
و از حریر خطا درزی سوزن شکن بود و در بار ارکانش بیت چهل دویم

نار روان در فراز آب روان در نشیب
باد دزان در کتام خاک گران در عطن

تیزی و تندی رفتار شتر او را صفت مینماید که در فراز رفتن مانند
آتش شده بود و در پست رفتن مانند آب روان سرعت مینمود و کتام
جمع کتم است یعنی درجاهای پنهان سیر را میورزید اگر چه باد در جاهای پنهان
نمیگذرد و از این اشارت بنادره بودن و سبکی و عطن خوابگاه و آرامگاه
شتر است یعنی چون خاک در خوابگاه خود گران و ساکن بود و صنعت آن
بیت یکی آنست که عناصر اربعه را در تعریف شتر با حسن انقلاب از چهره
گشاده مانند این بیت نظم دشمن آتش نهاد باد پیما را بگوی
خاک بر سر کن که آب رفته باز آید بجوی بیت چهل سیم

شست بصابون دوش باقی آشنانش چاشت
بوقلمون دلش بکده پشتن

غرض از صابون دوش عرق کردن شتر است در محل راه رفتن و کف
ظاهر کردن که چون صابون از دوش او کف نمایان گردیده و بر کوه اشتش
برف چون سیماب آرمیده و وقت چاشت را که سفیدی و روشنائی

روز دران محل می‌باشد با شستان تشبیه کرده که همان کار صابون
میکنند و از اجزای وی است که بفارسی او را چوغان و قلیه سنگ نیز میگویند و این
معنی بیت آن شد که به کف صابون عرق دوش شتر خود و سفیدی آسمان
چاشت را از لباس روز نشسته یعنی محو و برطرف شد و کمال مبالغه در
در سفیدی کف و بیشتر جازه کرده اندازه ان ولایت آوازه رضی الله تعالی
عنه و بوقلمون مرغی است با نواع گلها آراسته و بالوان لطافت پیراسته
و دل شتر را که بخوردن و چرا کردن گلهای رنگارنگ بهار طراوت
شعار ممتلو است بدان مرغ بوقلمون تشبیه کرده و دیگری گوید دل وی
از کسل که کاملیت و شیخ که بار داشتن است فارغ بود و الله اعلم

بیت چهل دوم

ز رغنش اندر جوال تعبیه‌ها کرد کف
گردنش اندر چرا قائمه از برن

نور خشش از روغن در جوال کوهان شتر است که گویا جوالی بود از روغن

که تعبیه‌های کف اشارت است بدان کردن او را و در وقت چرا قائمه
از برن گفته و برن ماهتاب را گویند در لغت که اشارتها است بر خارتاب
ناک و چهره چون نور پاک امام همام که بر فراز آن شتر سوار گشته و از عارض
چون ماهتاب پر نور بر قائمه گردن شتر انداخته و او را نورانی ساخته برین تقدیر
گردن شتر را قائمه شعاع مهتاب گفته که خطوط قمر است غالباً معنی از دوش
ظاهر شد تا فضلا چه فرمایند

بیت چهل سیم

نقره اندام حرب خرقه آرام ضرب
چیره مشکین عذار چون بت سیمین ذقن

تعریف جراءت جازه می‌کند که گویا نقره بود که از اندام حرب جدا گشته
بود که در وقت ضرب آرام داشت و پای طاقت بود و چه گوه از آن
بود و در یکساعت گذشته که تعریف موی او زنگ کرده حالا نیز به مشکین عذار اشاره
بدان حالت و در اصل چون جرم ماه سیاه است و نور از آفتاب ا
قتباس می‌کند گویا بدان سبب نیز به مشکین عذار ناقه ان زنده جرا را

کعبه باشد تا بجا بسر صاف صافی ولان فضل وکمال چه اشتغال نماید

بیت چهل وششم

نیک رفیقی چو عمر خوب جریفی چو جان

نادره چون مراد بوالعجبی چون سخن

همان تعریف جمازه است که نیک رفیق بود هم چو جان وجان وجود وی نادر بود مراکه آنچنان کم میسر شده بوالعجب بود مانند سخنان میکرد و سخن تشبیه کردن جمازه جهت استحکام شعر واستوار بندی کلام منثور ومنظوم توان بود

بیت چهل وهفتم

نضغنه از رضا داده سرانداز رضا

عشق مدیح رضا بسته چو بر خویش

در لغت النضغنه شتر از حیوانات سم شکافته اند بودن مضطرب که بمعنی عز غره است غرض که تعریف می کند که شتر را در رضای مخلوقات که سرا اطاعت از هیچ کودکی ضعیف حیوان نحیف در نمی پیچد که با وجود بدان

بدان قوی بردباری کار روبت و شیوه اطاعت شعار وی چنانکه در باب حلم او حکایت منظوم آورده اند **حکایت**

دید یکی موش بصحرای غور ❁ اشتری از صاحب خود مانده دور

جعد مهارش شده در باگشان ❁ همچو خم طره حوری وشان

رفت بصد حرص مهارش گرفت ❁ تا بدر خانه قرارش گرفت

گفت باشتر که درا میهمان ❁ خانه من خانه تست این بدان

مسکن من ساز منیر الاقدم ❁ کاه نشین کاه خرام از کرم

گفت بدو اشتر پنهان ومان ❁ کای بدرون خوانده مرا میهمان

چون بخرامم بچنین خانه ❁ من شترم لیک تو دیوانه

هر که کند پادشهی میهمان ❁ در خور او بایدش انداخت خوان

خانه تو خانه من چون بود ❁ کی بصدف گنج بحسن چون بود

کار بزرگان همه با آبروست ❁ وصلت ایشان نه زخوردن بنحست

دره حرص آمده چون تو نگا ❁ نیست درین جا سر نکو نشانی

راه اجل چون روی ای ارجمند * دل بهزاران طمع و حرص بند

بازپس آیا چه بود حال تو * صید شده حرص زوبال تو

ساز سبکبار خود ای نیک رای * زانکه در مرگ بود تنگنای

خیز ابیر رو سبکبار شو * پرده گشای همه اسرار شو

و این همه از پرده در رضای شنو که نوشته ز جای تعجبست از کیفیت حالات

وی بر حدی عجب و شوق بر نص و الی الابل کیف خلقت

در وصف اولیات شیوه قناعت بر خوان رضاست چنانکه از امام

رضا نیز منقول است که بر وی ظاهر شد که انگور مسموم است لاجرم مراد

خصم بر رضا کوشید و تن بقضا داده زهر را نوشید اکنون درین

بیت گویا اشارت بدان حال شده که میفرماید جنازه وی از کمر زار رضا

سر بقضای خدا داده عشق مرج کننده رضا را بر خویش بسته یعنی تن بر

برضا داد و چنانکه مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی در مدح آن حضرت اولیاء

نامی گوید * علی بن موسی الرضا کز خدایش * رضا شد لقب چون رضا بودش آیین

هر آینه یعنی این بیت تیر از پرده خفا چه پیش گشت ۴ بحر

چهل و ششم

شرح ثبات تعلق تیر هلال از محاق

کعبه رو از ید با عید بعید از وطن

حضرت امام رضا چون شاه ملک ولایت بود دولت و صورت او را لقاق مشرکان روی نمود و الفاظ شرح ماست از این بساط بعید و منسوب گشت و با آنکه ذاتش مبری بود کامل و بدر از نزدیک آفتاب هلال می گردد اما این بدر از محاق که در روی است هلال گردید یعنی ماه عمرش را بر فلک زندگانی زوال کاستن دست داد و دولت سیر لقب شد چون کعبه آمال بود که از دیار خود دور گردیده و در خاک خراسان در آن شهر که عیدی بعید از وطن افتاده آورده اند که دوری حضرت امام رضا علیه التحیه و الثناء از مدینه چنان بود که مامون نامها نوشت و پیغامها داد و با مام گسیل باید که چون آفتاب از مغرب بتابد این سبزه کمان گمراهی نمانا و این در بار الشرف را محظور

مزین فرما که همه ملک خراسان از ان تست و رعایا و بزرگانش همه تابع امر
و فرمان تو و مامون را نیز اگر قبول نمائی بنده از بندگان تو باشد و کمینه در سلک
غلامان تو گردد حضرت امام رضا علیه السلام بالطوع و رغبت قبول نموده
رضا بقضای رب جلیل داد و از مدینه شریف رحیل اختیار فرموده ابواب
سفر براه رخسار گشاد و با دلاور و اتباع که اکثر امامزادها بودند با در رایت
با هر یک دری از سپهر ولایت و کوکبی بر فلک هدایت وصیت نموده
که ای فرزندان بطلب ما ما را فرستاده و اول من بسر رفته مقام را معلوم
نمایم که در صحرای اصلاح طوایا خار نفاق از زمین دلهای ایشان بیرون
و با گلهای مواعظ از چمن اسامیت ایشان سر بر الکفا و جهه شما کس خواهم
کس خواهم فرستاد و شما را نیز در دیار خراسان خواهم اورد و بر جایی قرار داده
خود متوجه دیار خراسان شد چون مامون از حال خبر یافت باستقبال شتافته
زمام حکومت دیار خراسان را بدو تفویض فرمود و چون بر استانش نهاد
وزرا اسپرد حضرت امام از نفاق اهل ظلام غافل جمله امامزادگان

متوجه بابه مملکت خراسان شدند خاطر مامون از همه جانب جمع شد
بتفرقه ان کواکب معنی که هر یک سلطان صورت و معنی بودند
اجازه داد و ندیا مکمور مسموم قصد ان معصوم نمود و مجموع ان گوهرهای اصداف
نبوت گگاک تیره برابر گشته هر طرف تیر بلا و شهید باغ رضا شدند
بیت ای خاک اگر سینه تو بشگافند * بس گوهر قیمتی که در سینه تست
هر انچه معنی مصرع دور کعبه از دو بار عید بعید از وطن بنا برین حکایت و
مثبت برین روایت است که در غربت بدو این جا گذشت و

چهلهم
در صفت میدان حرب جمجمه و کشش
ان وجل و قوت حاتم بالحمد والمنن

جمجمه در لغت قفای دریا و چوب پاره و مکان پر لای قابل غرق کشش را گویند
و معنی جام نه تنها نیز آمده است و این جا بدان معنی آمده است زیرا که چهار پای شتر را
به بر روی هم می افشد به ان تشبیه نموده و بدان مناسبت بنان دل

بیان دل و قوت جسم اشارت با رفته و نمک آنرا از صاحب نمک
یعنی حضرت عزت اراده مینماید که ذو المنن عبارت ازاوست هرانچه
سعی میست آن شد که در صف میدان جنگ جای پای جنازه او ماند
قوت جسم بود که بنمک نمک آنچه و پخته گشته بود والله الموفق

پنجاهم

عصمت پالوده ز روشن صافیش جام
تهمت آلوده سیه دودی خانش دن

از عصمت پالوده غرضش عصمت پاک و صافست که از غبار لوث پاک
و منقش باشد زانکه بظاهر خوب و در باطن که جام روشن و صافی ازو نما
بدان گشته و تهمت آلوده که نسبت بدان ساطر نمایند چون در دست
که در خم خانهاست یعنی بقائی ندارد و خیال لوث بر خیال ان طاهری بر
لوح زنند کانها جز نقش فناها نکشاید **نظم** ذات تو پاک و منظر خود
گرامی در تهمت حسود نداری نداری * بر خواهی و خواهست قبایت ز ساخت

حاصل که در لطافت و خوبی بیانش * هرانچه سبب آن شد که عصمت
ساطرش در جام صافی تقوی از تهمت آلوده گامبرا بود و در خم خانه جلوه نما
کردن اشارت بهمان حجت

پنجاه و یکم

او بسکه گوش اب چشمه ازان جا کشاد
چشمه ز ابروش و بر گذر انجمن

این بیت اشارت بدان است که امام رضا علیه التحیه والثنا با جمع د
دوستان در بیابانی واقع شدند که آب نایاب بود توجه بامام
و توسل بکلک علام نمودند آنحضرت برکت معجز حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم با بروی مبارک اشارت بزمین نمودند که از آن اشکافته
چشمه چون آب حیات و طعم شیرین چون نبات بران زمین ظاهر گشت
و ذکر تحسین آن حضرت بزبانها گذشت والله اعلم

پنجاه و دوم

سلسله معجزش داشت تیغ زرنگ

باشش نیزه رنگ ساز خصم دشمن فکن

غرض از شش سلسله معجزش متواتر و مسلسل بودن معجزات ایشانست
که بثبوت پیوسته و نیزه رنگ حیله خصم را و با صفت اژدها گویند که آن
سلسله معجز چون شیری بود و دشمن فکن و روباه خصم را در هم شکستی بعد از آن ضیغم
که شیرست بخنجر و رنگ لذا آمده باشش گوش حیله دشمنان دهر و روباه معجزت
هست همچو شیر و خاطر ایشان در هم شکند **نظم** کافکند خصم را بخنجر
دست نیزه رنگ هر که بگشاید **ه** ساعد خویش را کند رنجه والله اعلم

پنجاه سیم

تا بمو قرب بخت وز تو عنایت بخواب
رافع جوع بکند صاحب سلوی و من

صاحب سلوی موسی علیه السلام است که آیت من و سلوی بر قوم گرسنگان
بادیه تیه و تحصیان بواسطه دعای مستجاب ایشان نازل شد و آن قصه
در قصص الانبیا مرقوم گشته و درین بیت غرض فایده آنست که گویی عصا

علیه السلام با به قرب ملک تا با تو قرب بخت و از تو عنایت بطلبید
چوب عصا در دست چون اژدها دهن باز کرد و آنکه فرموده
ز انفسی چو باکرد غرض همان دهان گشادن عصاست که بر برکت
معجز آنحضرت جمیع ساحران را و ادوات سحر از وادی ضلالت
بیرون آمده بدین معجزه اقرار بدین او اقرار کردند

پنجاه چهارم

با تو بر امنحیت از عطیه آدم شبی
مورش ایران عنجه گمو نگار چمن

مشهور و معروفست که چون قالب آدم علیه السلام را با نواع علم و حکمت تخمیر
نمودند که بعض **مصراع** منظر آینه ذات و منظر تصاویر صفات گشت
چون شاه روح در قصر دماغ عشر سکان باف عطیه زده از حجاب
عدم بیدار شد و محرم پرده سرای دیدار گشت غرض که قایل قصیده
مدح امام مینماید که آدم تا شب با ما رقص تو آمیخته و به محبت تو آمیخته

زنگ سترش از غنچه راز چون نگار رضش معطر نگردید و عوض از نگار رضش
خوشبو و مشکین بود انشاءالله است که زلف سیاه پرزد و نگار اشکر
غالیه آمیز و لفظ راز که درین بیت واقع شده آن راز راز است
ازل است که نور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در جبین آدم
بود محبت فرزندان او با جانش همدم **نظم** در روز ازل عشق تو
آمیخت بجانم * دوری ز غم عشق تو هرگز نتوانم *

پنجاه پنجم

ما در انگور اگر زهر نهان خویش
داو پنهان غیب بر دلستان لبین

این دو بیت پیوسته بهم اند و وابسته یکدیگر و آن قصه منبع ضیا
لام رضاست که پیش از نوشیدن با انگور این واقعه بود و پوشیده
دستور بمانده بود که خود در باغ رفته خوشه انگور بلا باد و لب نام
باغبانان پرورش و زبان بستانش بر کشاد و در کتاب کشف

الغمه که اکثر احوال ائمه است که مامون خلیفه باغبانی داشت که باغ انگور او را
رونق دادی و کوشش نا کهار انجو شمار انگور گوشوار مانند لعل نهادی
همیشه امام رضا پیش آن باغبان رفته گفتی که زنهار و الف زنهار این خوشه
انگور که درین تاکست منظور دشمن تو را مگیر که نصیب من خواهد بود
در آنجا مراد رجات خواهد بود و از آنجا عالم بود بر لگاه در آن خوشه
انگور زهر خواهند نهاد و بخورد وی داد که آن باعث شهادت و میوه
حلاوت او گردد و از آن تاک پایه اعلا و درجات عقبا حاصل
آید آخر الامر مامون خلیفه بدان زهر انگورش شهادت مقرون ساخته
چنانکه گفته اند انگور زهر خوالعه چه دادی تو با امام منجانکه
سازد وضو ز شراب کن بنابران حکایت امام فخر الدین
رازی علیه الرحمه مشهور باید که غلام آنم که گفت قصه خود را انگور از پیش ذلیب
باغبان بود نامهای ویرا نستانند یعنی نفروشد و شم آن انگور را نگیرد
که از بوستان قضا و قدر لعل ناب وی بزهر الماس آمیخته شده بود

مطلب

واین خوشه عنب از غیب نام و وی انگیخته شد که بعوض جام فراغت از شربت
شهادت چشیده و از ان تاک انگور این چنین شرابا بدان مشتاق بزم
غفور رسید   کشند جمله ز انگور باده عشرت   ترا ز لعل چو الماس
برجگر کلید   و دناب در لغت بعضی زبان آمده که استر و هیک و دناک
و هو هیک بعضی پنهان دارید زنان خود را و بعضی خود را دیگر دناب
بمعنی سناپش خود نیز آمده چنانکه درین بیت سنائی خویش را از مهر عشق
رنگ نیست ..   چون وهب در چهره منود این دناب از بهر بیت
هرآینه شرح این بیت لازم شد که غلام آنم که چند بار پیش لب یا سنائش
خود گفت از غم نگرفتن در بهای آن خوشه انگور که هم او شهید شد
پادشاهانی که در ملک ولایت سرور   قانع خود را بدست خویشتن میپرورد

حوصله و قیمت در انسان که بدان قوت صبر و تحمل و طاقت نهفتن راز
حاصل آید اکنون دانستن ممدوح میگوید که بکینه الگار و دشمنی حجنی نداشت در این
حال حوصله نیز به است که بی اختیار راز و سر نبرد و در زراعت تقاضش برازرد ای
مردی سبز گشته بود بلکه از ابر نامردی سبز گشته بود بلکه از ابر نامردی از رنگ
گرفته بود و خوشهای پر دانه گشاف بسته و خارش ز ماده که گفته باشد
زعن آنست که میگویند غلیواز شش ماه ماده و شش ماه نر میباشد اگرچه
حکما درین قول قایل نیستند و میگویند هرچه در خلقت اول نر یا ماده واقع شد
تا آخر بهمان منوال باشد اما چه تشبیه این ماده را بسیار بسته اند چنانکه امیر
خسرو گوید **بیت** بهر این مردار چند است گاه زر و گاه زر ⁂ چون
غلیوازی که شش مه ماده و شش مه نر است ⁂ هرآینه هیچ لازم که چو حلوا و شیرین
حجنی بر دشمنی تو نداشت و خار خار دشمنی در دل تو او را چون غلیواز لعبت باد کرد
وری   گرفت ر

نکته ششم

قبرانم در کفت قصه ابدارها

این چند نیز مبنی بر حکایتیست از آن شهسوار میدان هدایت که آورده‌اند
که یکی از محبان امام را ابرار شهادت و حبس نموده زنجیر گران بر گردن
و پایش نهادند و او را در خانه که حبس نموده بودند آتش زدند که در ایام مناقب
امام کشتی دُرهای مدح او را در سلک سخن بود از امر بوصش چون آن فقیر بی‌گناه
ازین حال آگاه شد مناجات نمود که یارب بحق آن امامی که بداغ
شهادت مسموم زهر آلود گرد و بحق رضای آن رضا که بتقدیر تو موافق گشته
بداغ دوری فرزندان و مفارقت جان راضی شد که مرا ازین بند گران
خلاصی ده و از آتش سوزان اولاد خلیل بر من گلستان کن هم بحرمت
رسول تو و اولادش که من گناهی ندارم همانا ندم کریم مجیب الدعوات المضطرین
بندهای آهنین چون موم گشت و از آن آتش بلا آنجا که جسم آب محبت زد
چون باد از ان ورطه خلاص شد که بکسی موی بر وی مضرت نرسید
مطلع چه گویم قدر او چون است در پیش خدا * زانکه باشد دوستانش را

مقامات

مقامات جلیلش مصرع هر آینه سخن آنست که در ابنای جنس از تأثیر دعا و نام که
نام او را آهن و فولاد چون موم نرم گشته شرار آتش چون گل بار مانند سمن
سار گردید نظم رهی نسیم مرم و چاره نمیدانم * بحق مجیب مردان مستعجم احوال
بود که صدرنشینان بارگاه قبول * نظر کنند به بیچارگان صف نعال

سجاه مقیم

حوصلهٔ دشمنش حاصل محبت بداشت
خارش نزاد که تازه شدش چون زغن

این چند گویا در محامد الائمه است که از زهر قهر ایام چین بر جبین مبارک ایشان
ظاهر شد که سبز مایه ابروی طاق تو چرا از کوه الم با ابروه بهم جفت گشت و
دارد جفا این جا غرض مثلث که جفت هر چیز را مثل او میباشد دیگر میگوید
لاله لعل تو بر نج چرا شکنهای محنت ظاهر ساخت با آنکه سفینه بودی خود نجات
مسلمانان که از غم عرضش جمع سفینه است که هر یک مثل اهل بیتی کسفینة نوح
من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق و دلیل آنست نیز این بیت

کسی بیچ پیغمبر نوح اندر بر که پناه بدیشان نبرد در غرقاب ضلالت هلاک شود
و ساحل نجات نیابد بر این معنی مبین شد که ابروی طاق تو چرا گره چون
زره حجت و بهم برده ولا رخسار تو چرا چون آب صاف پیدا کرد باز که
وجود تو پیغمبر بود کشتی نجات زمان او

پنجاه و هشتم

کرده در انبان جنس فاتحه نام او
آهن و فولاد و موم آتش و نغمه و آب یمنی

درین بیت ازل و ابد را صفات رجال مبین کرده که با مردم مناسبت
که میگویند که فلان کار رنگی این تو عنت یعنی لازم کرده شده و حکم که در اول صبح
واقع شده است بر آن منوال است که میگویند بیت ازل را بگلیم تیر زروان هیچ
قس یعنی روز اول گلیم تو را بسته است و گر میگویید بیت ابد را بقطع تیر را مسیح
یعنی روز آخر بقطع تلفات که در وقت وفات همه کس را دست دهد بر او بر
باقرآن تو بیت و نوک تیر قضا با مضمون تو بار اری

پنجاه و نهم

ابروی طاق تو چرا جفت زره از گره

لاله لعلت زصیت مرغ همه چمن در سخن

عوضش از آخر صدره که فرمود ه اول این قصیده و صدر سخن است که اکنون بر
امان کشیده و باخر آنگاه آید و مغز باید نغمه نعمت شماست نطق شماست خوشا
بنده در راه راست ولا بنده هر سحری بر فنون سخن بسازی و عبارت
پردازی بر این معنی است که ختم کلام بنغمه لعنت شما اتمام یافت که نطق خوش
در راه راست است بر فن سخن دار قید لفظ سخن عوض ممکن فیض صبحگاه است
بدل آگاه است چنانکه ملک بر شیخ مصلح الدین شیرازی در سحر دریای فیض باز شد
و سبب این بیت توجه بالاملک هم راز گشت چه این بود **نظم**
برگ درختان سبز در نظر هوشیار   هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

بیت ابد را بگلیم بر روان گنج حکیم
بیت ازل را بقطع تیر روان هیچ

درین بیت تیر آفتاب شکال طلوع نمود و ماهتاب معنی بر آتش اشکال

گشته بهر حال دست اندرازی معترضان کوتاه شود تا کرده و نیز از لنگ روی یار از میان
آورد اکنون بقدر طاقت سر دعی در مضمون آن میرود بدانکه بران در لغت
زمینی را گویند که در آنجا تخم افشانده باشند و گیاه که بپوشند که عرب
آن چوب پهن را که بآن دانه بپوشند بنان گویند و در بیت غرض
ناظم بطریق موعظه در اخراج آن قصیص فضیحت خار شبیه که دانه سخن سلا در
مزرع دهان کاهی کشته و پنهان باید داشت و هر دانه سخن که در پیش طا
بران چنین نباید کاشت زیرا که گفته‌اند سلامة الانسان فی حفظ اللسان
مقرر و معین است در نظر شریفان که از راستی چون سر دلکار سخن در علم زبان
کشید چه لازم نهال کج دروغ نشاندن و از جوی یار راستی از آب
دادن **نظم** چه توان راستی را خرج کردن دروغ چه باید درج کردن
چو صبح صادق اندر راست گفتار جهان در زر گرفتش مهر شه دار است
که صاحب معانی امام عالم صمدانی فخرالدین رازی در تفسیر سعده را است گو
کج نشین و از حدیث بره نغیر راست باید گفت اگر هم کج نشسته باشی و سخن

راه برآه است آورده و مصرع دویم لا که دانه سخن سلا در مزارع دهان شوند
پوشیده نیست تا فضلا را چه بخاطر رسد که اگر خطایی در تقریر معانی
باشد بذیل عفو در پوشند که آدمی از خطا خالی نیست **نظم** که
که آدم هیچ با سهو و خطا نیست خطا بر حضرت بیچون روا نیست

بیت شصتم

اخراین صدر را نغمه نعمت شناس
لحن خوش را اهر است چو سحر پر فاش

خطاب مستطاب بممدوح میکند و اشارت بقای او و منبر باده
خصم تو در لشن حالی که گذشته نغی خفا ر تو کرده کاست او نسبت از قضا بالکه
خصم تو بر زخم که بران گذارد و در آن هلاک شدن او خدای سبحانه
و تعالی از او انتقام میگیرد و تو توقف کن شتاب مکن که مصرع منتقم شده و نیک
لا تعجلن همان معنی دارد که مذکور گشت و مقرر است که چون کسی عداوت با شخص
پیاله کند رخنه در بنای خانه من و دنیای خودی انداز و قصر اصلاح [illegible]

دیا به اقبال خود را از شدّ باد حوادثات با خاک یکسان میسازد
به تخصیص با اولاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم که غرض از آفرینش کاینات
ذات پاک و طاهران صاحب لوای لولاک لما خلقت الافلاک
بود چه حطام دنیا را که خاک بر سر این روسیاهی ابد از قبول نمایند
نعوذ بالله من غضب الله هر آینه در بساط پر نشاط گردون و بر تخته لوح گا
کاه مون بوقلمون باحتیاط قدم باید نهاد و دو دیده حروف طمع را بر هر نگاران
خطیر نباید گشاد و بر منصوبه بازی لعبتان زنگاری و بازیه پر رتبت احتیاری
باعیاری ز سمند رعونت جولان کنان عنان اختیار از دست نباید داد
و بغرین بند حوادث است تامل پیش کرده از قبل بانشش ره پیدق
کتابت باید گشاد و صراف نقد نثار از سرمایه خود در امعیار سیران خرد
سنجیدن پیشه کامل عیاری را پاک کرد و ارسیت بلکه عاقل است
که سنگ محک تجربه روزگار را پیش دست نهاده آنچه از نقد کاینات
بدست آید بر محک آزمون زده عیار آنچه را از خالص و کامل را

از ناقص فرق نماید مدکاک چه عمر چند انکه نسی چو استاد صراف دانا
زر عامل حروسار سنگ محک تا بدانا زر خالص از قلب و ناقص
زکامل نکچه حروه شرح این قصیده بدلان رسید ورشه لباس ختن
این پایان گشید بامداد و خامه شکسته و دوات و مان لبه امید که
رفتار بر قمی که باعث عصیان و نام بود جاری گشته اکنون شروع
در شرح سایر ابیات بتوفیق عالم الخفیات میرود که لن الله حجیم الرحیم

خواجه حافظ شیرازی

شاخ حدیث شه و گل و لاله میرود

این بحث بر ثلاثه غساله میرود

این بیت از اشعار آبدار افصح ملیح المتاخرین خواجه شمس الدین
محمد حافظ شیرازیست که مقالات وی لسان الغیب است و اسرار
و مکاشفات او باعث و چون میدان سبز و خرم نخجیر سازی الغرم
گوی بازی سمند فصاحت تازد چون تیر بلاغت بمقصد شاهباز

معانی نکته‌دانان اندازد و شهسوار شعر هیچ نامداری در برابر وی در میدان مردی نتواند زد از رهروی سمند باد پای بلاغت هیچ شهریاری و خسرو نامداری در مقابله بوی کارزار نتواند نمود که مقالات بلند شعر از جانب خبر میدهد که مافوق آن متصور نیست و حکایات دلپسند شعر از نوبهار نسیم لطافت می‌آورد که کس نشنیده اند که بوی چنین **نظم**

ز نسیم تو چنان بوی خوش آید بمشام ❁ که کس این گل نشناسد که کجا بود گلفام ❁ ما ببوی تو درین بزم چنان مست شدیم ❁ که ندانیم می از ساغر و ساقی از جام ❁ ما که مست می عشقیم و چنان و چنان بی سر و پا ❁ ره میخانه نپرسیم کدام است کدام ❁

آورده اند که در شهر شیراز پیری بود بصفت حسن مشهور و چنین از صفای پاکیزگی بزیور محاسن سفید رخسار گلگون داشت که به پیر گلرنگ ملقب بود و هر که او را دیده کمال می‌پسندید القصه اگر ابیات خواجه حافظ می‌گویند مضمون سخنهای وی است که در مجلس روح پرور او شنیده و در رشته نظم کشیده و در دیوان آن لسان الغیب

خود اشارات بدان حال نموده اند **بیت** پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان ❁ رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود ❁ اوصاف کمالات و حکایات وی ازآن بیشتر است که در این مختصر اندکی از بسیار بر سبیل اختصار توان آورد حالا مجال سخن سازی ما نیست چون پایان القصه قرین شد معانی بر سر مطلب باید رفت چنانکه از قبیل شد حوادث منحصر بمانست تمام نداده که وقتی آمد که زبان را قوت گفتار و قلم را طاقت رفتار نماند حالا باجازه فضلا در شرح مطلب شروع کردیم والله الموفق والمعین

ایضاً شعر غزل

در معنی این مطلب مباحثه و مذاکره میکنند و بعضی میگویند که در شیراز دختر غساله بوده نا بت چه حضرت خواجه این مطلع را بجهة ایشان گفته اند حال الاحوط حافظ از آن پاکیزه تر است که دختران

غساله صبوح کنند مگر دختر رزان را که پای ما نیست غساله بدان اشارت
و بعضی گویند شاه شجاع را سه غلام جمیل بود که سرو و گل و لاله
نام داشتند و در مجلس وی مقرر بود که هر کسی که در نوشیدن قدح
اهمال میشود و از آفتاب پیاله عذار خاطر نمود نمی گشود با هر ملک بر سر او
بریختند و شوری بکنند های نمکین از مجلس می انگیختند **بیت** چو شیران
نزنی که آتش توبه خود در افکنم * مرا ساقی اگر پیمان کرد دمی در گلو ریزد این مطلع
در باب ایشان ناب آتش نشان گفته باشد اما اصح معنی آنست
که پیش حکمای یونان مقرر بود که هنگام صباح سه پیاله شراب ناشتا بخورند
و آن را غساله گفتندی یعنی معده را صاف سازد چه از اخلاطی که از طعام
شب در معده مانده و بلغمهای لزج که بر اطراف معده پراکنده بود مجموع
را پاک گرداند و غش و خمار سالها مرفوع نماید و مدام اعتبار آن سه
لا جرم غساله گویند و بعد از طعام چاشت نیز هفت قدح شراب می
نوشیدند و آن را سبعه هاضمه گفتندی که باعث هضم طعام بود

و در وقت خواب نیز ده پیاله شراب بخوردندی و آن را عشره تامه
میخواندند که باعث خواب و آسایش باشد غرض که با اصطلاح مذکور
خواجه حافظ در حالت شوق بهار و هوای صحبت گلزار که گل خیمه ز لب جو بر
زده و لاله ساغر عنبر آلود نموده و قمری از سر سرو فغان بر کشیده آرزوی
سه پیاله در صباح عنایت صبوحی را از دست باده گساران غنچه لب خواسته
اگرچه آنحضرت را خمار و ملالت چنانکه در سحر سه پیچه قوی شیخ نظامی معنوی
علیه الرحمه واقع شده * **بیت** دو چه سیالات دم صبحگاه * هم ز در عشق با مزه
دهم گناه * همراه سعی اشد که ای ساقی در وقت صراحی سرو
و گل و لاله در مجلس سکیزر در این مباحثه را با آنکه غساله باید نمود که پیاله یت
از هیچ یک از ارباب رخسار ساقی و چمن عشرت نخواهد گشود دیوان استان

امیر خسرو دهلوی

اگر غساله نهند و پدید گردد مه
نهان شود مه من چون غبار بگشاید

معنی این بیت آنست که اگر در هوا غباری یا بخاری باشد ماه نو ضیای
ماه نتواند شد بلکه ازان سبب چون رخسار جانان از آینه خود را
نمایان کند و هر جانب تابان و درخشان گردد اما آنکه گفته که
نهان شود مه من چون غبار بگشاید عوض غبار مشک خط گفته است
زلف عنبر تواند بود که از گردن ایشان ماه رخسار جانان پوشیده
و پنهان گردد و در روز شب ز چشم عشاق شام سیاه نماید پس آنکه
معنی آنست که تعجب مینماید که ماه خود را از غبار نمایان میسازد و چونست
که ماه من از غبار پوشیده — **ایضاً وله** — میکند و طلوع نمینماید

پس از تمامیت چنینم مه کج مکن ابرو
گره مشکی به پیشانی که مه در غره کم گرد

درین بیت عاشق از معشوق التماس مینماید که چون ترا ابرو کماهی چنینم
گره بر جبین مبارک منه از چین و حجاب برات حجاب ظاهر است
که ماه در غره نمی گیرد و از الفاظ کم گیرد بخاطر خود مینماید که گاهی ماه در غره

ی گرفته باشد حال آنکه این جانب بمعنی مطلق است هیچ نمیگیرد زیرا
که سبب گرفتن ماه یا مراد آنچه آنست که جرم قمر در اصل نور ندارد
و تیره است و چون آینه قابل کسب انعکاس است و نور از آفتاب
جهان تاب اقتباس کند و گرفتن در شب سیزده هم باشد که مقابله
ما بین شمس و قمر واقع شود و چون کواکب نه گوید در نقطه راس و ذنب افتند
کره خاک در میانه حائل گشته نور از آفتاب نتواند اقتباس نمود و سایه
زمین بر ماه افتد و تیره که اصل آن را ظاهر گرفته و سیاه نماید پس در غره
سلخ گرفتن قمر محال عقلی است و صاحب مقامات معنوی
امیر خسرو دهلوی از آنجا بیان کرده هر آینه معنی آنست که من ترا از
بعد ماهی بسیم گره در پیشانی افکنده خود را دیگر که قمر در غره صلا نمیگردد

وله

ز دریای شهادت چون نهنگ لا برآرد سر
تیمم فرض گردد نوح را در وقت طوفانش

برین بیت نوّر الله والدین مولانا عبدالرحمن جامی رساله نوشته در کمال لطافت و خوبی و این شعر حرفست در غایت دلجویی و مرغوبی با وجود گوهرهای بیان وی چه توان گفت و در الفاظ وی چه گوهرها توان سفت اما کس را بقدر دانش خود تماشای کلماتست و هر وجود در استعداد خود زبان بیان خالی که باده یک در مجلس و هر کس از پرده در جوش شد و ساغر یک دو در بزم و هر شخص **نظم** همچکس پی نبرد بمنزل معشوق کجاست ؛ هر کسی در خور فهم گمانی دارد ؛ حالا آنچه این بخاطر فاتر میرسد که غواص از دریای شهادت لا اله الا الله است که از ابحر بیکران تشبیه کرده که جمیع ذرات کاینات منغمر بوده و با گیر که آن بحر فانی مستغرقند و هیچ از آن دریا کلمه لا که نفی ما سوی الله است سر بر آرد و صورت لا را به نهنگی تشبیه کرده و دهان باز نموده و می گوید در گفتن این کلمات عارف را این حالت دست دهد که از حالت غیره رست فارغ گردد و هر آینه دست از اسباب ما سوی الله شسته با نعمت آن را در نظر نیارد و

دل چشمش دریای موجودات نابود و خشک نباید که نوح را از پی آب به تیمم احتیاج افتد و بر وی فریضه گردد اگرچه عاشق چون نوح بود در طوفان کشتیهای دانش در آب معانی سرگردان البته او را این حال مذکور پیش آید و نیز توان بود که سالک را گوید که درین دریا افتاده چنان مصاحبت نمایت با آب و هی که نوح بر ساحل مانده به تیمم احتیاج دارد بلکه بر او فرض است از پی آب تیمم نمودن و دگر معنی آنست که چون دریای وحدت لا اله الا الله در خروشان و جوشان شود و افواج امواج آن از فلک الافلاک گذرد با وجود وحدانیت چنان کثرت امواج حاصل آید که در مقابله آن طوفان نوح هیچ ننماید که خشک اشارت بآن است که نوح را از پی آب لازم آید تا که تیمم نمودن و کمال مبالغه است مثال لکن گویند مثل آتش عشق آتش دوزخ را تا پایش و از شعله عشق خاشاک او را اشتر آردی تا

نظم این چنین کآتش عشقت دل افروزد مرا ؛ کافرم گر آتش دوزخ
دوزخ چنین بسوزد مرا ؛ و نیز بیت عندلیب گلشن شیراز خواجه حافظ شیراز

شرار تیز اشارت بدین حال است **نظم** آتش آن نیست که از شعله او خندد
شمع ٭ آتش آنست که در خرمن پروانه زدند ٭ حالا آتشی که بر پروانه ظاهر میزند ٭
همان آتش شمع است لاغرض خواجه حافظ آنست که آتش عشق خرمن پروانه را سوخته را
که آن تیزتر است از هر آتش افروخته و الا آن آتش باندک ایپا زود فسرده
گردد و آتش عشق لطیفه نهانی که به مرده افسرده نشود هر آینه مصراع این بیت
آن شد که از دریای وحدت خم در خم موج شهادت ظاهر گردد چنان
طوفان برخیزد که نوح در مقابل آن خشک نماید چنانکه احتیاج بسر به تیمم افتد
گردد بیت شستن طوفانش اشارت بوحدت اوست که لای نافه
دامان کشاده تا فضا را چه **وله** چه بکار رسد

همه کشته و کس دشمن نگردد این عیسی معجزه
همان اسب نه فیل است و نمرود نسب عمیاش

این بیت خسرو ملک سخن دری بر وقف حکایتی که واقع شده
آورده اند که فیل را بجمع کوران صفت کردند که جانور عجیب است

بادراک

و صورت عجیب است دارد اما شما از چشم نیست که او را تماشا کنید
و لیکن صنع حضرت باری تعالی تعجب نمائید آخر جمع کوران بادراک فیل هوس
کرده بمکان او را پرسیده و عصا در دست گرفته هر یک افتان و خیزان
بفیل رسیدند **مصرع** نه تنها عشق از دیدار خیزد ٭ بسا کین دولت
خیزد ٭ درآید جلوه حسن از ره گوش ٭ زجان آرام برباید ز دل هوش
القصه کوران بر اطراف درآمده هر یک لمس بدست از آن نوعی تصور نموده
و بمنزل خود شان معاودت نمودند بهم از فیل حکایت کشودند که عجب
جانوری بعید است کسی که خرطوم او را گرفته بود گفت این جانور تمام بطرز آستین است
نیست و دیگری که دست در پای او زده بود گفت تو غلط میگوئی این جانور
ستون مسجد را ماند و دیگری که شکم او را لمس نموده بود گفت چه میگوئید این
جانوریست چون طبل سحرگاهی و کوس پادشاهی و دیگری نوبت رسید
که دم را گرفته بود گفت هر غلط میگوئید این جانور بطریق مار بزرگست و دیگری
که در دست در دندان او زده بود گفت وی تمام استخوانست مانند ماهی

و هر یک بتصور خود از معنی ملاحظه منصه حکایتی کشف کنند و در روایتی باز نموده‌اند
مناسبت جمله اهل معنی و ارباب سلوک و دعوی که هر یک درین راه پوی
نانهاده قدم جست و جو دارند و آنانکه از حقیقت خبری ندارند بطریق عیان
تصور باطل منصه کاظم صورت معنی قرار داده‌اند و خوش آنانکه بتماشای
صور حقیقت بالکلیه چشم معنی گشاده‌اند **بیت** صورت خوب
تو داری طلب معنی کن ❋ ما ترا پادشه صورت و معنی خوانند ❋ اکنون علم معنی
آنکه هر کس بعین یقین چون عیان عن النور بعین عالم معنی عالم علم نموده
کشیده و نموده‌اند عین **امیر شاهی سبزواری** مقصود را عین عالم

چشم تو برانداخت بنا خانه ما را
بگشود برندی در میخانه ما را

این مطلع میر شاهی است علیه الرحمه که جمله ابیات وی مولانا نور الدین عبد
الرحمن جامی میفرماید که هزار بیت دیوان شاهی حکم هزار مروارید زره‌پوش
دارد که خود را از صف ده هزار گوهر در مصاف اشعار میزند **مصرع**

مطلب
نظر جامی درباره اشعار امیر شاهی سبزواری

همین باشد میدان مصاف اسب سخن را تا حالا درین مطلع وی که از
خاطر شریف چون آفتاب صباح طلوع منصه معنی جان کاظم بریز چشم
محبوب مستی را نسبت میکنند همان حال را مرعی داشته میگوید چشم تو
میخوارگی خانه ما را برانداخت یعنی بناهای صبر را در دل دیوانه ویران ساخت
و در مصرع دویم که میگوید بگشود برندی در میخانه ما را یعنی چون عاشق دیده
چشم مست آغاز میخوارگی کرده جمله خواتکاری میخانه گشودند **بیت**
تا عشق من داد می بیداری ❋ بگشود بنام او شهر هشیاری ❋ دیده چو عاشق
که چشم مست است ❋ میخانه گشودند با خوشگواری ❋ و نیز تواند بود که چشم خود را
نگفته باشد بواسطه خونابه رنگین پیش نسبت بشراب دارد و ما گویا
که قافیه خانه و میخانه جایز نیست زیرا که متکلمان میخانه مکان شراب است
تا فضلا را چه بخاطر رسد اکنون معنی آنست که چشم تو میخوارگی کرده خانهٔ دل
عاشق را برانداخت و خونابهای اشک از دیده در دمند آن
روان ساخت والله اعلم بحقایق الامور

امیر خسرو

خدنگی بر دلم زد آن ترک پرکین

ز پیکان برون آمد پیکان پر

این مطلع بغایت [illegible] باشکال معنی مشهور و مذکور است الا آنکه زبان
بسهو و خطا جاری گردد و غالبا معنی آنست که منفذ دل را به پیکان تشبیه کرده
هرگاه که خدنگ محبوب مرغوب تا پر در دل جا کند منفذ که پر
از پیکان دل نمایان خواهد شد که بدان صراحت نموده به انبساط
و عکس آن از گفته که از پیکان برون آمد برون آمد ز پیکان پر بهر حال
تشبیه در محل اطلاق خدنگ محبوب است در دل عاشق پاره و گشته
شدن دردمندان آواره و دل را به پیکان تشبیه بسیار نموده اند چنانکه
درین نظم تیر آهی که ز دل ما صدرست • بار پیکان ز پای روان است

شیخ کمال خجندی

بکشم گر دلم برده بمکر و فسون

خوب داد بتا ز داغ گندم گون

معنی این مطلع بغایت بعید و دور از فهم رشید مینماید لاعد از انرا بنا بر
اصطلاح عرب گذاشته و در الفاظ فارسی اشارت بدان رفته که
داغ را که میگویند گندم را بر میخوانند و خون را دم میدانند پس معنی که من او را
گفتم به تو دل من زردی او ببر گفت که داغ گندم خون نمیکرد بردم این
شعر مرکز افضال و جامع نشین ابرار شیخ کمال خجندی است که مراد
جای شعر وی از کثرت خیال المحبوب پر خط و خال تشبیه نموده و دقیقه
خالیست شیخ کمال خجندی فرموده

نظر جامی درباره اشعار کمال خجند

گفتم چرا بصورت ما عاشقی کمال

صورت ندیده چنین نوشتم جواب گو

معنی آنکه محبوب میگوید که از من سوال کردی که ای کمال چرا بصورت
من عاشقی من صورت ندیده چون جواب گویم یا صورت مسئله است
ندیده جواب شعرا نوشت و درین باب چهره محبوب در عشق

صورت ساختن مشکل است یعنی با صورت تراز نیم جواب این
مسئله نویسم حال لاله یک وجود چهره دلدار و دیدن جمع سائل
فراموش میکرد نظم در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش
مرغ زیرک بحقیقت منم امروز و تو دامش دیگر تواند بود که محبوب را گوید تو
صورت خود ندیده و من تو چگونه جواب نویسم که چه صورت گرفتاره
و تعجب حال است که گفتی یعنی با من در مقابله پس صورت نهی به چه
صورت دارد اگر جواب تواند بود که با نه گفته باشد زیرا که قید نوشتن
شده و الا قید گفتن با تو دیگر تا عارفان معنی پرست را چه صورت
بخاطر خواجه سلمان ساوجی رسد

بر سر موئیم و موی بر سر پیچ خم گوئیم
روی ما بر سر موئیم بر سر موی ما

تعجب این بیت اینجاست که میگوید بر سر موییم و کسی بر سر موی چون
نهاد ایستاده و غرض خواجه سلمان ساوجی علیه الرحمة است که قصیده

موی لازم میگوید یعنی هر بیت آن قصیده لفظ موی واقع شده به تمام عمر گزار
و اینجا که میفرماید بر سر موییم یعنی بر سر قصیده موی لازم و موی بر سر من
بیان واقع که موی بر سر است پس چون تواند گفت که من بر سر موییم و
موی بر سر من است که اگر این سخن گوید یکسر موی درست نباشد نزدیک و
باریک میان نو کشف و تنک پوشان کوهسار انصاف
و الطاف ان طرز و عکس عبارت ده در اشعار این قصیده که اکثر جوانان
موی را نام برده در ستایش خود این بیت را نیز فرموده نظم
شعر من شده چو مو لیست و کمال سخنم : راست موییست که در عین
کمال شعر است ظهیر الدین شاه

در باغ چمن ضامن گل گشت بلبل ❁ آن روز ضمان آورد که بد خزانرا
اکنون چمن باغ بگرفت اشتعالها ❁ آر بدل خصم بگیرید ضمانرا

این دو بیت حلاوت او ایها بهار طراوت شعار است که چمن را انقضا
نشو و نمات و ریاحین را در آرزوی کار صد هزار بانگ و نوا است که

که بسکه به در فصل خزان ماضی چمن خانه چه وجود گل شد که در وقت
بهار مستقبل آن را به بلبل بنماید اکنون چمن باغ که چون مضاف الیه آن
یعنی چمنی که در باغست گرفته است تقاضا نمی‌بود تقاضا میکند چه بنود زنگ
و مصرع آری بل خصم چه پر بر ضمان زخصم درین مرتبه گل شود زیرا که زباغ
غایب است و بلبل بیچاره چه زردی مضطرب و پریشان و چمن را ازین
جهت گرفته از آب روانست در بر کرده اند و درخشان از غمها پا سپر نموده

خواجه سلمان رحمه

آمد نگار من بچمن در نگار دست ❊ بشست از نگار دست نگار از نگار دست

یعنی نگار من بچمن چون با دست نگارین آمد چمن نگار دست او را دید دست
از نگار خود بشست دوستی که در آخر این مصرع واقع شده آن را بچم
سید اند این معنی دوری میشد و چندان خوش آینده نیست و اسلوب
سخن خواجه سلمان علیه الرحمه نه این اسلوبست بلکه پیش وی اسلوب
نامرغوبست و مصرع آخر این را چنین باید خواند مصرع بشست نگار

ا

سرو ز دست نگار دست ❊ زیرا که دست سرو وی با چمن سخنوران
نهایت مشهور و معروفست چنانکه فرموده اند ❊ نگار بسته دگر بار
دست سرو سهی چو شاهر بیت که دست از نگار بگشاید و معنی بر نهایت
ظاهر است عبارت از سرو خود بسکر ده همراه نیست معنی آن بشد هر نگار
من دست از نگار شسته بچمن آمد است و نگار دست نگار را دیده دست
از نگار شست تا نقلا را کمال اسلوب حشر اند

امیر خسرو دهلوی

زخشش ار صلح کرد از نازکی مهتاب در شبها
اگرچه آفتاب من میان ماه تاب آمد

این بیت امیر خسرو دهلویست علیه الرحمه که در ملک سخن بعنوان خسروی
علم افراخته و صدای کوس معانیش از خزانه اشعار بگوش شاعران انداخته
ازان جمله یک معنی خاص وی این بیت است که آفتاب وار از مشرق
خاطرش طلوع نموده که در شب مهتاب از سیر محبوب خود پرده کشوده
و صلح در لغت بمعنی لطف شدنست و آفتاب ماه را از بر صلح با چشم اعتبار

میگوید عوض خسرو علیه الرحمه ازین بیت آنست که چون محبوب من در میان
ماهتاب سیر نمود و روشنی مهتاب در آمد از لطافت و نزاکت وی
ماه حسن خود را بآخر رسانید که مسیح اشارت بآنست و لفظ اگرچه تعجب بدین
بیت واقع شده آنست که با وجود آنکه محبوب من میان ماهتاب آمد
با ماه صلح نمود و از خرمی ماه در مقابله آن آفتاب بودن نتوانست و خود را در برج
نابودن گذاشت که شین لفظ رخش اشارت بجانب خودش میشود

تا فضلا — **وله** — چه فرمایند

گر نقاب بر رخ رخشان کشی ز نازکی
روی تو پیدا شود پنهان شود روی نقاب

معنی این بیت خالی از اشکالی نیست زیرا که میگوید در روی کشیدن نقاب در روی
تو نهان شود و جای تعجب است خلاف آن و معنی انکه انست که چون آفتاب تابان
در رخشان طلوع نماید اندک ابری که نهایت تنک باشد مانع شعاع
وی نتواند بلکه آن ابر تنک در آفتاب گم گردد مثال آنکه پرده

نازک

نازک فانوس نیز مانع شعاع چراغ نتواند کرد بلکه پنهان زرین تیر شمع
از پیروان درخشان نمایان نماید و درین صیغ توان گفت که نقاب در آن
پنهان شده که اصلا مانع شعله وی نیست هرانیه همان معنی قصد نموده اگر نقاب
بر رخ رخشان کشی همان روی نمایان گردد و نقاب پنهان در روی
شود که محو شدن عاشقان حقیقی نیز در مشاهده جمال این دارد که
از خود اثری نمی‌یابد از آنکه نور شمع جمال بر روی میتابد والله اعلم

فردوسی طوسی

ازان سو هزار و ازین سو هزار
چو بر هم زدی گشته شد صد هزار

تعجب این انکاتست که تعیین دو دم لشکر میکند و میگوید چون بر هم زدند
صد هزار کشته شد و این نکته دور از عقل مینماید و لطافت این
انکاتست که حالت مژکان محبوب میگوید که از هر جانب چون لشکر هند
صف کشیده اند و بتیر غمزه و نیش سنان بر جگر عاشق ناتوان

رسیده و مشهور که از هر جانب چشم ترکان از هزار پیش میشد آتاج نسب
زدن به کشته شدن صد هزار عاشق در دلش نیست و درین بیت که ناصواب
لفظ واقع شده غرض نگاه محبوب و چشم زدن مطلوب که ترکان دراز
نگاهی از روی ناز باعث جمعی مشتبهان اهل غمازات **حسنت** ترکان
سیه کردی هزاران رخنه در دینم ☙ بیا کز چشم بیمارت هزاران درد
بر چینم ☙ لا این بیت که مشهور نوشت دو و غدغه دارد که لاکه در ذیل کلام
ولفظ هزار واقع شده که ردیف گشته و حرف در یک مصرع دال است
و این دل پر غلط است اما جواب ثوان که مطلع نباشد و چنان باید
خواند که ازین سو هر ترک و ترکان چو بر هم زنند کشته شود صد هزار دو غدغه
دویم لاکه هر گاه چنین خوانند نهایت ظاهر گردد که از هر دو کس هزار کشته
شود و این جایز است یا نه پس ترکان اگرچه در حال نیز بعض ترکان توانند
توانند بود به هر حال این بیت را متفق و مردف باید خواند که از تکرار
است

مثنوی **مولانا نظامی**

گره هنگ بلبل صفه زدند ماهیان
قلزم و تیغ سال را قطره آب در برات

این بیت مراد شرک کف جو باد شاهی است که از آن به بحر در گوهر باشد
تشبیه کرده و مجاز شمشیر در کف گرفتن وی را میگوید و از ماهیان حلقه زره
غرض انگشتهاست که بر او قبضه شمشیر در می آید و از قلزم تیغ شاخ همان
دست مراد است شیع انگشتان و قطره آب تیغ را گفته و این بیت
بر طرز لغز افتاده تا بر ارباب ادراک واضح و لایح شد

خواجه حافظ شیرازی

یا مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

مقرر است که در وقت حضرت نوح علیه السلام در حق ایشان خود علیه
بد دست کشار جبرئیل امین از حضرت رب العالمین خبر طوفان و هلاک
مردمان بد داد و همراه به حضرت نوح کشتی ترتیب نمفه از انواع حیوانات

از وحوش و طیور در ان کشتی نهاد تا نسل ایشان بجای ماند و منقطع نشود
و بقوم خود اشارت نمود که در کشتی در آیند همه متابعت نمودند الا
پسرش که با پدر منازعت کرد و بپدر اطاعت ننمود و حضرت
نوح مناجات فرمود که بار خدایا مرا نوید رسانیدی بهدایت
قوم من **مصرع** و فرزندم از موافقت من بیکس شد و سرکشم تو در من از خطاب
یا جبرئیل ببغی و طغیان آن پادلیل آمده و در آن اثنا بخواطر آن صابران
و باعث منجه اصفیا رسید که مبادا آب طوفان چنان کند که از خاک بدن
حضرت ادم صفی علیه السلام اثری باقی نماند که اجزای خاکی بتراب آمیخته گردد
پس بفرمود که حضرت آدم علیه السلام را از روضه مبارکش مع صندوق اخراج
نموده در کشتی نهادند و برکت آن کوه بحر بر نوبت لب بریاح فضل حضرت جل
و علا بار بادبان همت کشادند و غرض خواجه حافظ شیرازی در این بیت
بیان آن بود و کیفیت این مقالت که میفرماید **مصرع** یار مردان خدا
که در کشتی نوح ؛ یعنی مردان خدا همه جا کمثال میتوانند بایشان

یار باشند و از ایشان همت طلب نمود چنانکه در کشتی نوح علیه السلام
چون خاک آدم همراه بود از باد و نمای مراد ابواب نجات بر چهره
کشتی نشستگان گشود **اصل** هست خاکی که بیادی نخرد طوفان را
یعنی جائی که خاک حضرت آدم صفی علیه السلم باشد هزار طوفان را
بیکجو نشمارد و از امواج بلا صرصر فنا آتش باکی ندارد و اصلا ترسناکی
نکشد و از خاک نهان آن احتساب نباید کرد که اگرچه خاک کند اما مرتبه
ایشان از ذره **کاتبی نیشابوری** افلاک برتر و بلند است

حکمت از بهر قتل ماهی عقد و جوز
آب را در خیمه خورشید خنجر خند

عوض ابر خسرو دهلوی علیه الرحمه اند کویا آن است که آن شوخ بجز جان
وصال خود فاتحه نمیخواند یعنی جوان وصال او را گر مینشد که بر آن
فاتحه از زوی نشنود اما کویا بکلاف آن واقع شده که میگوید هر کز چه نمیخواند
چرا کرد فراموش یعنی آن طریق را فراموش کرده و بخوان وصال فاتحه

قیام و اقدام نمود معنی دیگر آنکه آیا چرا فراموش کرده باشی و کدام استاد
سنگین دل او را این تعلیم مصرع مگر استاد جور پیشه ترا ؛ همه تعلیم نازکرده
اما در مصرع دوم این بیت چنان معلوم میشود لفظ چون زیاده واقع شده
زیرا که پایان او تمام است و اگر در معنی بیت باعث و خدعه نمیشود لکن
جهت وزن بالضروره جایز است و استادان سخن در هر جه کرده اند جهت دیگران
سند است آری مصرع هرچه آن خسرو کند شیرین بود کمال خجندی

ح

چنین فاتحه برخوان و صلای آن لب خاموش
هرگز چه نمیخواند چه اکنون فراموش

طلوع صبح معنی این بیت نیز پوشیده اگرچه وقت صبح در طلوع خورشید
صبح کوشیده است حالیا آنچه بخاطر فاتر میرسد این است که ماه آب
و تاب خورشید ما چون صبح سحر را مشهور و معروف است و خنجر خورشید نیز یعنی
خط ماه شعاعی که از او اخراج میکرد و معارفت بسیار در ابیات
و اشعار واقع شده چنانکه مثنوی خنجر خورشید نبود از غلاف

اما

زنگ شب گرد گیر از مصاف ؛ با وجود این مقدمات توان بود که
غرض ما طلسم آن است در حکمت حضرت باری تعالی که کفال عقل و حواس
راه نبرند بلکه اگر در آن وادی قدم کوشش نهند مجذوب و منقول
گردند یعنی از فسردگی ناداشتن با همه روشنی تاریک نمایند و دل مرده
گردند که لفظ قفل درین بیت اشارت بدانست و این میرزا از صبح و
کاب چشمه خورشید مانند خنجر بیسنا بد که معنی خط شعاعی او است جهت برطرف
کردن عقل و حواس که با مدد او ایشان ذات عظیم القدر باری تعالی را
چنانکه هست توان شناخت و کشتی جان در دریای نشستهای وی توان

نظم

عقل اسیر از ضمیر تو یافت ؛ حسن بسیار و ضمیر تو
نیافت ؛ تو که از ره چه کسی صف شکنی ؛ آه گر پرده بیک سو فکنی ؛
گرد گشتیم درین خانه بسی ؛ نیست غیر تو درین خانه کسی ؛ والله اعلم

خواجه حافظ

دادیم مار نظر راه بدزد و بر دار

باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند

این بیت مجمع الفضایل والکمال خواجه حافظ علیه الرحمه بواسطه آن دو راز
از معنی مینماید که لفظی را درج فرموده اند که آن با این مفهوم بدان
معنی چند آن مشهور نیست که در لغه نقش بمعنی آن جنس پرتر آمده که صیادان
از پرها تعبیه نموده اند که شاهین و باز را از هوا طلبند که ترکان پیشه
شکار و محبوبان صید اندیشه او را گاهی بنقره و گاهی بطلا میکوبند
و درین بیت نیز بان معنی نیز واقع شده که میفرماید باز نظر را تندرو
بلند پرواز محبوبا داده ام که شاید او را بسوی خود بخوانند و شکاری بنمایند
اما و غیر معلوم شود که عبارت باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند میخواهد
که اگر با باشد نقش خود فاعل شود لا تواند بود زیرا که ترخیم بواسطه
ضرورت نظم بسیار دست رسیده چنانکه الف درین مصرع **مطلع**
فلاطون خم نشین فرشته نبود ∴ چو ما و تو از کاسه سرشته نبود ∴ دوراز
لفظ نقش نیز تندرو و تیر نسبت تام دارد و معنی نقش احوال عاشق

پریشان نیز تواند بود که شکار عقاب چشم جانانست و بر گرد شمع
رخ دلدار پروانه **بیت** ای دیده اگر دل ز کفش باز آری ∴
صیدی بود آن که ز دهن باز آری ∴ ضمیر غواصان دریای سخن و بر خاطر خوشه
چینان مزارع دیرکهن پوشیده نیست که در بحور فکر صدفهای پر گوهر معانی بدست می آورند
و بقوت بازوی تشبیه از مزرع حاصل استعاره دانه ها برمیدارند محجوب و مستور
نماند که این جنس شکار بت بسیار میتوان یافت که اگرچه گلستان طبع و ذهن
ضمیر ضمیمه بصحرای ظهور زده و سراپرده جاده اظهار کشیده که چون فانوس
خیمه اش نمایانست لا ارزی شمع معانی آن در پرده خفا و در حجاب
ابر چون مه خفا پنهان است که از نور بزم کسی روشنائی رسد و نه از غنچه آن
بمشام باغبانان نسیم آشنائی آید مجموع را جمع نتوان ساخت و بدین
رساله عمرها نتوان پرداخت بدین شرح شکسته بسته چند بیت اختصار
نموده پیش از این عروس غزل از رخ یوسف معانی پرده نگشود **مطلع**
گفتم سخن بزلف هوس است ∴ گفتا که این نیم دست رس است ∴



گفتم که قدت بسیچو الف باش گفت — درخانه اگر کس است یک حرف
بس است دیگر زبان امیری در چنین چیان خاموشی اختیاری نماید
باد پای قلم شیرین نغم تگاپوی کام از کام بر نسبید از صفحه را بخط ختم چون
جانان رونق سیه پوشی داده زبان را چون لاله حمرا بداغ اختتام مهر
خموشی نهاد و که از عالم غیب الفاظ خموشی هیچو تاریخ و مقال آمد تا به
الفوسترین فی کل حین وطریق الحمد لله از غیب از پا اخراین مقال
خموشی بخود گشت تاریخ سال ؛ قد تشرف بتحریر این کتاب در عهد
نظم معدلت انتظام الا امر ایالت پناه فرمانفرمای شوکت و اقبال همراه مفتاح ابواب الرشد
والکمال المتحلی باخلاق الحسنه نواب میرزا اسدالله کلانتر قزوینی ولد ارجمند سعادتمند
عالیجاه عظمت و جلالت دستگاه شوکت و اقبال همراه نهامت ...
الکشاه عمدة الحاج حاجی میرزا احمد شهبار الملک زید اجلالهما و عمر جانال ...
مستعجلا تحریر شد کتبه بیمناه الکایه الباغیه الفانیه اقل فقر ... العباد
سید شجاع الدین ابن محمد صالح الحسینی فی صبح الثلثاء پنجم ... شهر محرم ...

تاریخ تالیف

نام کاتب
تاریخ تحریر

[illegible]